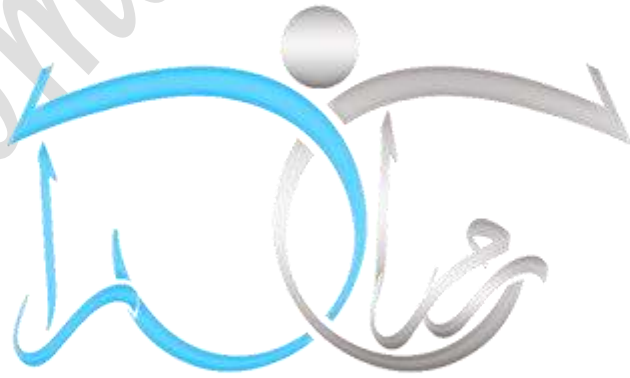


نام كتاب : كڊبانوى من

نويسنده : نامشخص

« رمانسرا »

[www.romansara.com](http://www.romansara.com)



منبع: <http://forum.98ia.com/>

تو شرکت پوستم کنده شده بود . یکی از مشتریها دبه کرده بود و زده بود زیر قراردادش داشت کل شرکت ما رو به خاک سیاه می شوند . کلی روش حساب کرده بودیم و با سرمایه اش می خواستیم یه حالی به خودش و خودمون بدیم . ولی حالا مرتیکه عین خیالش نبود . زنگ زده بود گفته بود قرارداد کنسله . من دارم از ایران میرم . سه تا از بچه ها رو فرستاده بودم برم خرس کنن . وگرنه باید خسارت شرکت و خودم می دادم . چون معرفه اون مرتیکه من بودم . همه قراردادهای دیگه رو پیچونده بودیم چسبیده بودیم به این یارو . پول ازش می ریخت . اعصابم خورد خورد بود . بدتر اینکه بچه ها دست از پا درازتر اومده بودن . میگفتن یارو هیچ جوری خر نمیشه . ولی من هنوز از آخرین حربه ام استفاده نکرده بودم . حقه مخصوصی که همیشه شرکت ما رو نجات داده بود . یعنی فرستادن یه خانوم منشی خوشگل و ناز که ترتیب مخ این مرتیکه عوضی رو بده . تو ذهنم کلی واسش خط و نشون کشیده بودم . نیم ساعت بعد تو ماشینم بودم و خسته و کلافه به سمت خونه حرکت می کردم . طبق عادت همیشگیم همه ناراحتیها و مشکلات کاریم و جلوی در خونه دفن میکردم بعد وارد خونه میشدم . ماشینو جلوی در پارک کردم در خونه رو باز کردم و رفتم تو .

از توی حیاط که رد میشدم خونه مثل همیشه عالی بود . باغبون تازه اومده بود و درختها و گلها رو حال آورده بود . ماشین زرم پرستو گوشه حیاط بود . مثل همیشه برق میزد از تمیزی . از پله های بزرگ و مرمری جلوی در رفتم بالا . در شیشه ای دودی رنگ خونه رو باز کردم وارد خونه شدم . اولین چیزی که زد تو حالم بوی تند پیاز داغ بود . خونم داشت جوش میومد . بازم باید سر مسئله همیشگی با پرستو دعوا کنم . به اندازه کافی تو شرکت بدبختی و مشکلات داشتم . اخلاق بد پرستو هم قوز بالا قوز میشد . کتم و در آوردم و انداختم روی مبل . گره کراواتم و شل کردم و سعی کردم اول با روی خوش شروع کنم .

با صدای بلند گفتم خانومی سلام . من اومدم . خسته نباشی .

صدای ظریف پرستو از توی آشپزخونه اومد . سلام عزیزم . الان میام .

رفتم طرف پذیرایی و روی راحتیهای انتهای پذیرایی نشستم . می خواستم از آشپزخونه دور باشم . یه نگاه به کل خونه انداختم . یه دکوراسیون جدید . یه خونه کاملا شیک و بزرگ . همه چیز خونه براساس سلیقه خودم بود . طوری که هر کسی که میومد خونه ما تا دو سه ساعت مات وسایل ها و دکور فوق العاده شیک خونه بود . اما حیف که خانوم این خونه علاقه زیادی به پخت و پز و بشور و بساب داشت . چیزی که من ازش متنفر بودم . اوایل از اینکه یه خانوم کد بانو دارم خوشحال بودم . اما بعدا فهمیدم که پرستو دیگه شورش و درآورده . از توی آشپزخونه اومد بیرون و همونجوری با پیشبند اومد طرفم و خودشو انداخت بغلم . بوی پیاز داغش داشت خفم می کرد . به زور از بغلم جداش کردم و گفتم

له شدم .

پرستو فوراً لباساتو عوض کن حالمو بهم زدی .

از تو بغلم اومد بیرون و و بهت زده نگام کرد . بعدم مثل همیشه اشک تو چشمای درشت و مشکیش جمع شد . از کنار پای من بلند شد و نشست روی مبل بغلیم و در حالیکه اشکاش می ریخت روی صورتش گفت

تو از من بدت میاد؟؟ . من میچسبم بهت ناراحت میشی؟؟؟ .

اینقدر از این حرفاش عصبی میشدم که حد نداشت .

فریاد زدم نههههههه . از تو نه . از این بوی پیاز داغت . از اینکه هر بار میام خونه به جای اینکه بوی عطر و ادکلن بدی . به جای اینکه بهترین لباسهاتو پوشی . به جای اینکه مثل اون ماشین لعنتیت که همیشه برق میزنه مرتب و شیک باشی . یا بوی سیر میدی . یا داری قیمة بادمجون درست میکنی . یا بوی وایتکس میدی . یا بوی هر آشغال دیگه ای که میدونی بدم میاد . بابا من نمیخوام تو ، تو این خونه کار کنی . صد تا کلفت می گیرم . نمی خوام زخم کدبانو بشه . آخه به کی بگم . سرم تیر می کشید . به شدت عصبی شده بودم . صدای گریه پرستو بلند شده بود .

از جاش بلند شد و از پله های مارییچ خونه بدو رفت بالا . به آخرین پله که رسید داد زد

من همینم که هستم . دوست ندارم کس دیگه ای واسه شوهرم غذا درست کنه . نمی خوام یکی دیگه بیاد خونه منو تمیز کنه . می فهمی آقای مهندس . من دوست دارم اینجوری باشم . توام اگه نمیخوای برو یکی از اون لاشیهای تو خیابون و بگیر .

منم بلند شدم و زل زدم تو چشماش و گفتم بالاخره همین کارو می کنم . حداقل تو یاد میگیری که زن باید چه جور باشه . دلم خوشه زن گرفتم . خانوم باید سرآشپز می شد . بعدم در و پنجره های خونه رو باز گذاشتم تا این بوی لعنتی از خونه بره بیرون . صدای گریه پرستو از طبقه بالا شنیده می شد . اصلاً برام مهم نبود . هزار بار بهش تذکر داده بودم یه کمی به خودش برسه . اینقدر که قابلمه و ماهیتابه میخرید دو تا لباس خواب نخریده بود . من باید واسش ادکلن می خریدم وگرنه خودش یا دنبال کاسه بشقاب بود . یا سیب زمینی بود یا مرغ و ماهی و هزار تا کوفت و زهرمار دیگه .

برگشتم روی مبل نشستم و سرم و تکیه دادم بهش . سرم خیلی درد می کرد . چشمام و بستم و سعی کردم به هیچی فکر نکنم .

وقتی چشمامو باز کردم اولین چیزی که حس کردم بوی خیلی خیلی مطبوع بود . اونقدر مطبوع که دلم ضعف رفت . بهتر بو کشیدم . آره خودش بود . قورمه سبزی بود . یه کمی چشمام و مالیدم . سرم بهتر شده بود . بلند شدم و به طرف بو حرکت کردم . آشپزخونه . هنوزم از دست پرستو ناراحت بودم . روی میز خیلی قشنگ و با سلیقه غذا رو کشیده بود . چند نوع سالاد و دسر درست کرده بود . تنها موقعی که احساس رضایت داشتم از پرستو موقع غذا خوردن بود . سنگ تموم می داشت . وقتایی هم که مهمون داشتیم که دیگه هیچی . هیچ کس نمیتونست از سر میز بلند شه . ته غذاها رو درمی آوردن .

اما حیف که از مشکلات دیگه ما خبر نداشتن . خیلی گشتم بود . اونقدر که دعوی چند ساعت پیش یادم رفته بود . پرستو پشتش به من بود و روی گاز چیزی هم میزد . صندلی رو کشیدم عقب و نشستم . منتظر بودم اونم بیاد شروع کنیم . 5 دقیقه ای بی هیچ حرفی اون جلوی گاز بود منم پشت میز . سکوت و شکستم و گفتم من گشتمه . بیا بشین دیگه .

بدون اینکه برگرده طرفم گفتم من وقتی تو خوردی میام میشینم اونجا . مگه نمیدونی بوی اون چیزایی که بدت میاد رو میدم؟؟ . همون غذایی که الان میخوای میل کنی من درست کردم . همونی که بدت میاد بهت نزدیک شه . از طرز حرف زدنش خنده ام گرفت . دختره دیوونه . همیشه فکر می کرد من از خودش بدم میاد . بلند شدم و رفتم طرفش . از پشت بغلش کردم و گفتم آخه کی از خانومه خونه اش بدش میاد؟؟ . خودشو از تو بغلم میخواست بکشه بیرون . ولی نمیتونست محکم بغلش کرده بودم . با حرص گفتم ولم کن . ولم کن الان بوی پیاز داغ می گیری .

خندیدم و برگردوندمش طرف خودم . سرشو انداخته بود پایین . مثلاً باهام قهر بود . پیشونیش و بوس کردم و گفتم عزیز دلم . خانوم خوشگلم . من منظورم اینه که یه کمی به خودت بیشتر برسی . هر کاری دوست داری بکن . فقط من که میام خونه واسه منم خود تو درست کن . آرایش کن . لباسهای خوشگل بپوش . عطر و ادکلن بزن . همون عروسی بشو که روزهای اول دیدمش . این بده؟؟؟ .

سرشو آورد بالا و گفتم تو که میدونی من عاشق غذا درست کردن و خونه داریم . پس چرا هی بهم میگی میرم زن میگیرم؟؟ . وقتی اینجوری میگی منو از همه چی سرد میکنی .

موهای مشکیش و از کنار صورتش زدم کنار و گفتم من غلط بکنم زن بگیرم وقتی خانومه به این خوشگلی دارم . خب عصبانیم میکنی دیگه . من معذرت میخوام . فقط تو رو خدا قول بده پرستوی خودم بشی . باشه؟؟ .

خندید و زل زد بهم . لبام و بردم سمت لباش . یه بوس کوچیک . یه آآآه قشنگ کشید و گفتم فرشید . شام یخ کرد . خودش و از تو بغلم کشید بیرون و دست من و کشید و رفتیم طرف میز . شام رو با شوخی و خنده خوردیم و همه ناراحتیمون یادمون رفت .

من و پرستو دختر خاله پسر خاله بودیم . از بچگی علاقه شدیدی به پرستو داشتم . از اینکه میدیدم یه دختر خیلی پاک و معصوم ازش بیشتر خوشم میومد . تو بچگی همیشه یا من خونه اونها بودم یا اون خونه ما بود . خونه هامون با هم 15 دقیقه فاصله داشت پیاده . بعدم که بزرگتر شدیم علاقه امون هم بیشتر شد . اون موقع ها که دبیرستانی بود گاهی وقتها تو خونه به مامانش کمک می کرد . همه میگفتن دست پخت پرستو حرف نداره . حتی از مامانش که تو فامیل دست پختش تک بود هم بهتر بود . منم بیشتر ذوق می کردم . از همه نظر خوب بود . یه دختر چشم و ابرو مشکلی با پوست نسبتاً سفید . قدش متوسط بود یه کمی لاغر بود . به خودم می گفتم بعدا که باهاش عروسی کردم تپلش می کنم . خودم درشت بودم میخواستم اونم تپل بشه . . وقتی من دانشجو شدم و پرستو دیگه بعد از دیپلم

رفت کلاسهای سفره آرای و هنری . دیگه طاقتم تموم شد . همه فامیل میدونستن من و پرستو عاشق همدیگه هستیم . به مامانم گفتم هر جوریه پرستو رو واسم عقد کنه تا بتونم درس بخونم . چون هر دو خونواده خبر داشتن و راضی بودن خیلی سریع به عقد هم دراومدیم . پرستو همونی بود که می خواستم . خوشگل . خانوم . مهربون . با سلیقه . با حوصله . شاد . خلاصه که همون فرشته توی رویاهام بود . منم به قول پرستو همونی بودم که می خواست . یه پسر قد بلند . استخوان بندیم به بابام رفته بود چهار شونه و محکم . هیچ کس باورش نمیشد من تا حالا باشگاه و بدنسازی نفرتم . بدنم سفت و محکم بود . مثل خود پرستو چشم و ابرو مشکلی . یه کمی سبزه بودم . موهام مشکلی مشکلی بود . روحیه آرومی داشتم . سرم به خودم و پرستو گرم بود . به هیچ کسی هم کاری نداشتم . سه سال باقیمونده به سرعت گذشت و لیسانسم و گرفتم . شدم مهندس عمران . اونقدر پارتی داشتم که میتونستم برجم بسازم و بفروشم . حامی زیاد داشتم . خیلی ها روم حساب می کردن . منم دانشجوی موفق بودم که حالا شده بودم یه مهندس موفق . حرفه ای و امروزی کار می کردم . همه چیز سبک جدید . شیک . پیشرفته و با کلاس ساخته می شد . البته با مخارج خیلی بالا که بعضی وقتها کم می آوردیم . ولی به اندازه کافی می رسید بهمون . شهرت بالایی داشتم . تو 28 سالگی هر کی می خواست یه آجر بذاره رو هم با من مشورت می کرد . وضعم توپ توپ شده بود . اوایل زیاد به پخت و پزها و شست و رفتهای بیش از حد پرستو اهمیت نمیدادم . فکر می کردم چون تازه عروسی کردیم می خواد همه چیز تمیز باشه و مرتب . حتی وقتی جلوی چند تا از دوستانم با پیش بند از آشپزخونه واسمون شربت آورد بازم چیزی نگفتم . نمی خواستم سر چیزای جزئی با هم بحث کنیم . اما بعدا همین چیزهای جزئی بزرگ شد .

شام و که خوردم واسه اینکه از دل پرستو دریارم خودم ظرفها رو شستم . البته حریف پرستو نمیشدم دوست داشت خودش همه کارها رو بکنه . اونم وایساده بود کنار من ظرفها رو آب می کشید . دوست داشت همه کارها رو با حوصله و دقیق انجام بده . هیچ وقت غذاش و تو میکروفر نمی داشت . از چایساز و قهوه جوشمون هیچ وقت استفاده نمی شد . هیچ کدوم از این وسایله تو خونه ما استفاده نمیشد و فقط جنبه قشنگی داشت . منم اصراری نداشتم که خودشو تغییر بده . فقط می خواستم واسه منم وقت بذاره و به خودش برسه . تا حالا هزار بار قول داده بود اما هر بار فقط دو سه روز دووم می آورد . امیدوار بودم این بار دیگه سر قولش بمونه .

صبح که وارد شرکت شدم فقط سه نفر اومده بودن . دوباره فکر این مرتیکه خریول اومد سراغم . هنوز منشی نیومده بود . رفتم توی اتاقم و کتم و در آوردم و آویزون کردم . یه نگاه به ساعت کردم دقیقا 8 بود . تا نیم ساعت دیگه همه میومدن سرکار . راس ساعت 9 مدیر شرکت آقای احدی هم میومد . دیروز بهم گفته بود امیدوارم فردا دست پر اومده باشی شرکت وگرنه کل ضرر سنگین شرکت رو خودت باید بدی . نشستم روی صندلی که در اتاقم باز شد و کاوه اومد تو . کاوه مثل من توی شرکت سرمایه گذاری کرده بود و شرکت با پول ما چند نفر ساختمون می ساخت و مشاوره و معامله می کرد . در آمدش هم بخشیش به ما میرسید و بخشیش هم تو جیب مدیر میرفت . با این حال درآمد بالایی داشتیم اونم به خاطر این بود که شهرتمون زیاد بود .

کاوه تا چشمش خورد بهم گفت سلام . فرشید خان . صبحتون بخیر . آدم شدی یه راست میری تو اتاقت .

تکیه دادم به سندلیمو گفتم سلام . حوصله ندارم کاوه . این مرتیکه هیچ جوری راه نیامد . میخوام این خانوم خوشگله رو بفرستم بره سراغش . نظرت چیه؟؟ .

نشست رو به رومو گفت عالیه . از این بهتر نمیشه . حرف ما رو که نمی فهمه شاید به خانوم محترم لوند کمکش کنه . بعدم بلند خندید .

کاوه که رفت منتظر شدم منشی مخصوص خودم بیاد . یعنی خانوم حمیدی . اسمش مژگان بود . به خانوم حدودا 25 ساله بود . روز اولی که اومده بود واسه مصاحبه اونقدر خوشگلی و لوندیش تو چشم بود که بی چون و چرا قبولش کردیم و جلوی اسمش تیک زدیم . مدیر شرکت یعنی همون احدی اونقدر باهوش بود که هیچ شیطونی به گردش هم نمی رسید . کلا 5 تا سرمایه گذار تو شرکت بودیم که هممون منشی مخصوص داشتیم تا کارای دفتریمون رو راه بندازن . هر 5 منشی هم یکی از یکی خوشگلتر و ناز تر . از صدقه سری اونها هر کسی که با ما قرارداد می بست نه توش نمی آورد . البته شرکت ما خیلی رسمی و جدی بود . نه اینکه صبح تا شب بشینیم و با منشی ها لاس بزیم . هممون با جنبه بودیم و سرمون حسابی تو کار بود . هیچ کس جرات نداشت کوچیکترین حرکتی بکنه واسه منشیها . خود احدی حسابش و می رسید .

عروسک شرکت همون منشی مخصوص من بود یعنی مژگان حمیدی . سه سال پیش شوهرش و از دست داده بود . خودش تنها با مادرش زندگی می کرد . به برادر داشت که به قول خودش سالی به بار بهشون سر میزد و گاهی هم میومد شرکت و به احوالی از خواهرش می گرفت و 10 دقیقه ای میرفت .

خود مژگان به دختر شاسی بلند و تقریبا بور بود . بیشتر به دخترهای روسی شباهت داشت . چشم های سبز و درشت . پوست سفید که زیر آب برق میزد . موهای طلاییش صورت گرد و قشنگش رو ده برابر قشنگتر کرده بود . لباسهای تنگ و روشنی که می پوشید . من همیشه موقع دید زدنش کم می آوردم . اینقدر زیبایی داشت که تموم نمیشد . آرایش قشنگی می کرد و صبح به صبح با صدای ناز و ظریفش بهم میگفت سلام آقای اصلانی . صبحتون بخیر .

جوری صداش توی مخم می پیچید و صورت نازش میومد جلوم که میخواستم بغلش کنم . همیشه این لوندی بودن و زیباییش رو با پرستو مقایسه می کردم . پرستو به خوشگلی مژگان نبود اما اونقدر خوشگل بود که بتونه منو راضی کنه . اما فرقشون این بود که پرستو به خودش نمی رسید اما مژگان تا وقت گیر می آورد جلوی آینه یا آرایشش و پر رنگ می کرد . یا با موهای خوشگل و لختش ور میرفت . اما پرستوی من تا وقت گیر می آورد میرفت سراغ کتابهای آشپزی . یا مجله های دکور خونه و ظرف و لباسهای جدید . اصلا وقتی واسه خودش نمی داشت . ساعت حدودا 30 : 8 بود که دیگه همه اعضای شرکت اومده بودن . داشتم دنبال شماره تلفن اون یارو می گشتم که دو ضربه به در خورد و بعدم در باز شد . حدس زدم باید مژگان باشه .

صدای نازکش پیچید تو اتاقم . سلام . صبح بخیر .

سرم و که آوردم بالا جواب سلامش و بدم یه لحظه به شکل تابلویی حواسم رفت به اون . خودش متوجه نبود . داشت پرونده توی دستش رو ورق میزد . یه ماتتوی تنگ سفید پوشیده بود . دکمه هاش به زور بسته شده بود . تا چشمش به طرفم چرخید به خودم اومدم و گفتم سلام . ممنونم . بفرمایید .

چپ چپ نگاه کرد و اومد صندلی کنار میز نشست و یه کاغذ از لای پرونده کشید بیرون و گفت آقای احدی گفتن این ملک ها باید تخریب بشه . اگه ممکنه بررسی کنید و کارتون تموم شد صدام بزیند .

خواست بلند شه که گفتم خانوم حمیدی . یه کاری داشتم باهاتون .

نشست سر جاشو گفت بفرمایید .

زیاد گفتنش واسم سخت نبود . چون ما که بیخودی منشی خوشگل استخدام نکرده بودیم . خودشونم میدونستن گاهی باید برای نجات شرکت یه عشوه و ناز و کرشمه ای هم خرج کنن . همشونم تجربه داشتن . نه اینکه برن به طرف بدن . فقط یه جوری باهاش بگو بخند و به قول کاوه لاس خشکه راه می نداشتن که مخ طرف ریخته بشه تو ماهیتابه و با دو تا تخم مرغ بره تو رگ .

قیافم و جدی کردم و گفتم می دونید که آقای نعمتی زده زیر قراردادش و هیچ جوری هم خسارت رو نمیده . اگه ممکنه یه قرار ملاقات باهاش بذارید و یه کمی باهاش صحبت کنید . سعی کنید راضیش کنید حداقل خسارت شرکت رو بده . بلدید که؟؟!

لبخند مرموزی زد و گفت بله . کاملاً بلدم .

منم لبخند زدم و گفتم معلومه دست پر هم برمی گردید .

از جاش بلند شد و گفت اگه امری ندارید مرخص شم .

بهش گفتم من هر چی می کردم شماره تلفنش و پیدا نمی کنم بین تو معرفی نامه اش هست پیداش کن و یه قرار باهاش بذار . همین امروز .

چشمک زد و گفت خیالتون راحت . امروز حتما میاد و قراردادش رو اجرا میکنه .

منم مثل رئیسهای که یه پروژه مهم رو حل کردن تکیه دادم به صندلیم و گفتم اگه شما بخواید هر چیزی میشه . سرم تو کارم گرم شده بود که تلفن اتاقم زنگ خورد . صدای قشنگ مژگان اومد که گفت خانومتون پشت خط هستن . میدونست من هیچ وقت تماس پرستو رو رد نمی کنم . حتی اگه تو بدترین و خاص ترین شرایط باشم . پس منتظر جواب من نشد و بلافاصله پرستو اومد روی خط .

الو . فرشید سلام . خسته نباشی عزیزم .

- سلام خانوم گل . شما خسته نباشی . کاسه قابلمه ها خوبن؟؟ .

۱۱۱. بیمزه . زنگ زدم بگم امشب مهمون داریم زود بیا خونه . خاله ات اینا می خوان بیان .  
 - وای . پرستو من امشب کلی کار دارم . کاش میگفتی نیستیم . یه کاریش بکن دیگه .  
 فرشید تو رو خدا یه امشب و آبروریزی نکن . اون دفعه هم که عمه من اومد یادته؟؟ . سه ساعت بعد از شام اومدی .  
 اون بیچاره ها که داشتن می رفتن . یه امشب و جون پرستو زود بیا .  
 - اوومممم . آخه . باشه . یه پرستو خانوم که بیشتر نداریم . یه شام خوشمزه داریم نه؟؟ .  
 صدای خنده اش اومد .

آره شیکمو . سه چهار مدل شام خوشمزه داریم . حالا دیگه مطمئنم شب زود میای .  
 ظریف و ناز می خندید . یه لحظه دلم واسش تنگ شد . از دیشب تا حالا کی تغییر کرده بود . واسه اینکه مطمئن شم  
 بهش گفتم

- راستی اون پیرهن خوشگله که واست خریدم و پیوشی ها . همون سفید .  
 باشه . خودمم می خواستم همونو پیوشم . شب می بینمت . شیرینی هم بخر .  
 - باشه . خودتو خسته نکنی ها . تا شب خدافظ .

بله قربان . خدافظ .

گوشی رو که گذاشتم رفتم تو فکر پرستو . من یه مرد خوشبخت بودم . هم پول داشتم . هم کار داشتم . هم یه زن  
 خوب . یه زندگی آرام . ما سه چهار سالی میشد که ازدواج کرده بودیم . دیگه میخواستیم بچه دار شیم . هر دو  
 تصمیم گرفته بودیم دیگه جلوگیری نکنیم . طبق پیش بینی های دکتر تا چند ماه دیگه احتمالاً پرستو بچه دار میشد .  
 اونوقت خوشبختیمون صد در صد تکمیل میشد . از همه مهمتر که پرستو قول داده بود خودشو تغییر بده . ته دلم یه  
 حسی میگفت فرشید . میدونی پرستو چند بار قول داده؟؟؟ . شاید بالای 100 بار . اما نمی خواستم فکرم و با این  
 چیزا خراب کنم . پرستو حرف نداره .

نیم ساعت بعد مژگان اومد تو اتاقم و در حالیکه حسابی به خودش رسیده بود و بوی عطر ملایم و خوش بوش کل  
 شرکت رو برداشته بود گفت داره میره پیش نعمتی . می گفت نیم ساعت باهاش حرف زده تا تونسته راضیش کنه  
 باهاش یه قرار ملاقات بذاره . بالاخره گیر افتادی نعمتی . خنده بدجنسانه ای کردم و گفتم بینم چیکار میکنی خانوم  
 حمیدی .

مژگان که رفت تقریباً 90 درصد مطمئن بودم همه چی درست میشه . برگه های تخریبی که واسه ساختمون های  
 قدیمی بود رو برداشتم و به اون بهانه راه افتادم طرف اتاق رییس . ارتباط اعضا تو شرکت خوب بود .

خود احدی فقط 42 سالش بود . اما اندازه یه مرد 100 ساله زبل و پخته بود . یه مرد شیک و باکلاس . چیزی از  
 ماها کم نداشت . اکثراً آرام بود و با کسی قاطی نمیشد اما با این حال باز ما باهاش خیلی راحت بودیم . شایدم به  
 خاطر این بود که ما جزو سرمایه گذارها بودیم احدی برای حفظ ظاهر ما رو همیشه راضی نگه میداشت .  
 الحق که ما هم شهرت و موقعیت خوبی واسه شرکت به حساب میومدیم . 5 تا نیروی حرفه ای و سرمایه دار . اسلحه  
 هامونم عروسکامون بودن . همون خانوم منشی ها که در مواقع اضطراری هم ما رو هم شرکت رو نجات میدادن .



به احدی گفتم مشکل نعمتی حل شده و حتی اگه سر قرارداد برنگرده خسارت رو میده . اینقدر مطمئن بودم به کار مژگان که شک نداشتم همه چیز رو درست میکنه . احدی هم لبخند رضایت بخشی زد و گفت خیلی خوبه . وقت ناهار شده بود . مسئول غذا چهارشنبه ها به سلیقه خودش غذا میگرفت . بوی خوبی که پیچیده بود تو سالن نشون میداد غذا فسنجونه . دلم ضعف رفت .

منتظر بودم مژگان یه خبری بده . حداقل بینم چیکار کرده . خودمم در این جور مواقع بهش زنگ نمی زدم ممکن بود قضیه لو بره . ساعت 1 بود . غذاها تحویل داده شد . با دلهره غدام و نصفه و نیمه خوردم . غدام کوفتم شد . همش تو فکر مژگان بودم . استرس داشتم . نکنه این نعمتی دم به تله نده . این مرتیکه عوضی هیچی ازش بعید نیست . دیگه داشتم روانی میشدم . واسه اینکه آروم شم شماره خونه رو گرفتم یه کمی با پرستو حرف بزدم که اونم جواب نمی داد . حدس زدم تو آشپزخونه داره از الان خودکشی می کنه . حرصم گرفت . فکر اینکه پرستو الان با پیش بند و ملاقه به دست تو آشپزخونه است کلافه ام می کرد . باز به خودم گفتم آخه الاغ . بده زنت اینقدر خونه داریش بیسته . لیاقت نداری . باید از اونها زنها داشتی که هر شب یا املت دارن یا تخم مرغ جزغاله . بالاخره ساعت 3 خورده ای بود که موبایلم زنگ خورد . اینقدر هول شدم که یادم نبود موبایلم تو جیب کتمه . مثل گیجا دنبال صداس میگشتم که دیدم از توی کتم صداس میاد . سریع برداشتمشو جواب دادم . جانم . بفرمایید .

- سلام آقای اصلانی . حمیدی هستم . خبرهای خوش دارم .

به به . بله . تعجبیم نداره . خانوم حمیدی هر جا بره با خبر خوش برمیگرده . خنده قشنگی کرد که داشت کار دستم میداد .

- آقای نعمتی فردا صبح واسه تکمیل قرارداد میان شرکت . گفتن تو پروژه های دیگه اگه کمکی از دستشون بریاد با کمال میل انجام میدن .

اینقدر ذوق کردم که خیلی ضایع یه سوت مسخره زدم و گفتم

آقای نعمتی الان اونجا هستن؟؟

- نه . رفتن پول ناهار رو حساب کنن .

هر دو بلند خندیدیم . تو دلم گفتم بابا تو دیگه کی هستی مژگان . مخ زنی تا این حد؟؟ . واقعا که حرف نداری . با مژگان که خدافظی کردم خبر رو به احدی دادم . کف کرده بود . اینبار تصمیم گرفتیم چنان قراردادی باهاش ببندیم که دیگه هوس دبه کردن به سرش نزنه . یعنی نرخ ها رو واسش ضربدر 3 می کردیم . سزای آدم چشم چرون و عوضی همینه .

از شیرینی فروشی که اومدم بیرون تا جلوی در خونه مرتب اتفاقات امروز رو مرور میکردم . به خودم می گفتم این مژگانه وقتی آدم زرنگی مثل نعمتی رو اینجوری در عرض چند دقیقه خر کرده وای به حال امثال من . خیلی باید مواظب باشم یه وقت این عشووه و لوندیهاش کار دستم نده . دوباره می گفتم تا باشه از این کارها . مگه بده؟؟ . از فکر و خیالم اومدم بیرون . یه راست در پارکینگ رو باز کردم با سرعت رفتم ته پارکینگ ماشینو گذاشتم . جعبه شیرینی رو برداشتم و یه نگاه توی آینه ماشین کردم اومدم پایین . مثل همیشه شیک و مرتب بودم . از پله های کنار پارکینگ که به داخل حیاط راه داشت رفتم بالا . حتما الان پرستو هم حسابی تیپ زده و آماده است . خاله ام یه زن میانسال بود که خیلی خوش سلیقه و خوش صحبت بود . خیلی دوستش داشتم . شوهرشم یه آدم ساکت و کم

حرف بود . احتمالا با نسترن اومده بودن . نسترن یه سال از پرستوی من کوچیکتر بود . اون موقع ها همه عاشق سر و زبون نسترن بودن تو فامیل . حتی خود مامانم بهم می گفت با نسترن ازدواج کنی بهتره . مثل خودت زبون دراز و حاضر جواب . منم می خندیدمو می گفتم اتفاقا همین کار دستمون میده بعدا .

چون هیچ کدوم حریف اون یکی نمیشیم . اینا همه شوخی بود مامان میدونست من فقط پرستو رو دوست دارم . از همون موقع رابطه خیلی صمیمی منو نسترن یه کمی کدر شد . نه اینکه از من بدش بیاد . انگار حس می کرد جلوی پرستو شکست خورده . هر دوشون دختر خاله ام بودن . رابطه ام با هر دو خوب بود . اما خب پرستو واسم یه عشق بود . نسترن یه دوست .

بعد از اینکه قضیه خواستگاریم از پرستو رسمی شد نسترن دیگه زیاد با من صحبت نمی کرد . شاید تا قبل از اون فکر می کرد ممکنه نظرم عوض شه . دیگه سعی می کرد از جلوی چشم من فرار کنه . یا بی اعتنائی می کرد یا لجبازی . خلاصه اینکه بدجوری از دستم دلخور بود . اما همیشه اصرار داشت بگه اینطور نیست . امشبم ظاهرا باید شاهد غرغر پرستو و کم محلی نسترن باشم .

از جلوی پله های در بلند جوری که همه بشنون گفتم سلام . کسی نیست بیاد استقبال من .

صدای خاله میومد . طبق معمول قربون صدقه ام میرفت . در اصلی رو که باز کردم همشون رو مبلهای وسط پذیرایی نشسته بودن . قسمت انتهای سالن هم اکثرا وقتی میخواستیم خلوت کنیم می شستیم . جعبه شیرینی رو گذاشتم روی صندلی کنار آشپزخونه و رفتم سراغ مهمونا . بازم پرستو توی آشپزخونه بود و با سر و صدای من داشت میومد بیرون .

خاله مثل همیشه خوش تیپ و سر حال بود . با پرویز شوهرشم یه سلام علیک مفصل کردیم و نشستیم کنارش . نسترن مثل یه مجسمه فقط از جاش بلند شد و سلام کرد بعدم نشست . احساس عذاب وجدان داشتم وقتی میدیدمش . شایدم حداقل جلوی من اینجوری ساکت و بی اعتنا می شست . نسترن یه شلوار جین مشکی پوشیده بود با یه تاپ خیلی قشنگ سبز رنگ . رنگ قشنگ تاپش منو یاد چشمهای مژگان انداخت . سبز و براق . موهای نسترن تقریبا کوتاه بود که همیشه کنار صورتش میریخت . تقریبا تا روی شونه هاش بود . حالت دار و خوشرنگ . مثل چشمای پرستو مشکی بود .

پرستو که با لیوان شربت اومد کنارم بشینه تازه فرصت کردم بینمش . همون پیرهن سفید تنش بود . بالاش دو تا بند پهن داشت . از قسمت سینه یه کمی تنگ بود . تا زیر زانوش بود . خیلی بهش میومد . تو صورتش دقیق شدم . آرایش قشنگش دیوونه ام کرد . از دیدنش سیر نمیشدم .

خودش متوجه شد ازش راضیم چشمک زد و خندید . منم تو جمع نیشم باز شد .

خاله بلند گفت بسه دیگه فرشید . مگه تازه پرستو رو دیدی . همه خندیدیم .

غیر از نسترن . سر شام خاله اینا کف کرده بودن . پرستو چهار مدل غذا و دسر و سالاد و . درست کرده بود . پرویز نمی دونست کدوم و بخوره . از هر کدوم یه قاشق ریخته بود تو بشقابش . خاله هم که به قول خودش رژیم داره ولی

تا خرخره خورد . البته حق داشتن دست پخت پرستو بود . نسترن به بهانه اینکه عصرونه خورده به کمی سالاد خورد فقط . پرستو هم با اعتراض به من نگاه می کرد که چرا اینقدر به نسترن تعارف می کنم بیشتر بخوره . دیگه ترجیح دادم چیزی نگم .

بعد از شام من و پرویز داشتیم راجع به شرکت حرف میزدیم . پرستو تمام وقت کنار خاله بود و آلبوم عکس های قدیمیوم رو میدیدن . نسترنم رو پله های جلوی در با موبایلش حرف میزد و گاهی بلند بلند می خندید . از جام بلند شدم برم طرف آشپزخونه که دو تا قهوه بریزم پرستو با خاله سرگرم بود نخواستم مزاحمشون بشم . وقتی میرفتم توی آشپزخونه از کنار پله های جلوی در که نسترن اونجا نشسته بود رد شدم .

فضولیم گل کرد ببینم با کی حرف میزنه که اینجوری می خنده . کنار گلدون بزرگی که جلوی در آشپزخونه بود به کمی مکث کردم فقط چند تا کلمه شنیدم . آخ راست میگی . تو که همینطوریشم داغی . به کمی رفتم جلوتر تا بقیه اشو بشنوم که نسترن ساکت شد . بعدم بلند گفت حالا بعدا راجع بهش صحبت میکنیم الان عکس یکی افتاده رو شیشه که داره حرفهام و گوش میده .

هول شدم و سریع رفتم توی آشپزخونه . خودم و فحش می دادم چرا حواسم نبود در شیشه ای و ممکنه دیده بشم . امیدوار بودم صدای تلویزیون نداشتنه باشه بقیه صدای نسترن رو بشنوم . دستپاچه دو تا فنجان گذاشتم توی سینی و شروع کردم به ریختن قهوه . که صدای نسترن از پشت سرم اومد .

شما خانوم به این کدبانویی داری چرا خودت قهوه میریزی؟؟؟

- آخه سرش گرم بود با خاله . مزاحمشون نشدم . میخوای واسه تو هم بریزم؟؟؟

آخی . نه من نمیخورم . فالگوش وایساده بودی؟؟؟

به خنده مصنوعی کردم و سعی کردم عادی باشم گفتم

- نه . خواستم ببینم این جوکهایی که واست میگوین رو میتونم بشنوم یا نه . آخه معلوم بود خیلی خنده داره .

بعضی وقتها سوژه های خنده دار تر از جوک هم هست فرشید خان .

- مثلاً؟؟؟؟

مثلا اینکه این دستگیره ای که اینجاست با لباس شما درست شده .

بلند خندید . اول فکر کردم داره شوخی میکنه منم خندیدم و گفتم بیمزه . به قند شوت کردم طرفش . جا خالی داد

و گفت بله بایدم بخندی . آقای مهندس لباسش دستگیره خونه است .

اینقدر بلند خندید که صدای پرویز اومد که گفت بچه ها بگید ما هم بخندیم . نسترن رفت کنار اپن و گفت بگم؟؟؟

بعدم به من نگاه کرد . به دستگیره نگاه کردم و دیدم راست میگه . این همون تی شرت خودمه که داده بودم پرستو

بندازه بیرون . دختره دیوونه باز سلیقه اش گل کرده این و کرده بود دستگیره . کی می خواست بفهمه من از این

کارا بدم میاد . آخه چه علتی داشت .

اون که اگه میخواست می تونست دستگیره طلا بخره . وای پرستو . کی میخوای آدم شی .

عصبی به نسترن نگاه کردم که ساکت شد و رفت کنار باباش نشست. منم سریع قهوه ها رو ریختمو رفتم سر جام نشستم. پرستو هنوز با خاله سرگرم بود. تا موقعی که خاله اینا برن لام تا کام حرف نزد. هر چی پرستو ازم سؤال می کرد چرت و پرت جوابش و می دادم. فهمید از دستش ناراحتم اما علتشو نمیدونست. دست خودم نبود بدجوری رو این کاراش حساس بودم. دیگه وقتش بود تکلیفم و روشن کنم. اگه یکی از دوستانم می دید چی می گفت. من مهندس فرشید حقیقی با این همه ادعا و دک و پز. با این همه موقعیت و شهرت. اونوقت خانومم با لباسهام دستگیره درست می کنه. سرگرمیش غذا پختن و خونه داریه. بزرگترین آرزوش اینه که تو یه مسابقه آشپزی شرکت کنه. مسخره است واقعا.

خاله اینا که رفتن پرستو اومد ظرفهای میوه رو جمع کنه. تقریبا فریاد کشیدم ولش کن اینا روووو. بیا بشین کارت دارم.

خشکش زد. بدون هیچ حرفی نشست رو مبل و گفت چیه؟؟.

گفتم دیگه میخواستی چی بشه؟؟. همین مونده بود بشم سوژه خنده و تفریح نسترن. اگه نمیتونی سر قولی که میدی بمون دیگه بهم قول نده. کلافه ام کردی. به چه زبونی بگم دست از این کارات برداری. هیچ جوری نمی فهمی. خسته ام کردی. به غلط کردن افتادم. کاش اصلا زن خونه دار نمی گرفتم. من زن ندارم. یه کلفت دارم که فقط بلد کار کنه.

رفتم طرف پنجره و زل زدم به درختهای توی حیاط. نفسم در نمیومد. سرم درد گرفته بود و گر گرفته بودم.

پرستو با صدایی که معلوم بود سعی داره بغضش و نشون نده گفت مگه چیکار کردم؟؟. من که امشب هر کاری تو خواستی کردم. من که. دیگه نتونست چیزی بگه.

با اینکه دلم براش سوخت ولی باز سعی کردم جدی باشم. برگشتم طرفش و گفتم اون دستگیره مسخره چیه درست کردی. با تی شرت من؟؟. منو کردی مترسگ؟؟. میدونی نسترن داشت به همین می خندید. واقعا بی کلاسی پرستو.

بغضش ترکید و صدای گریه اش پیچید تو خونه. منم تکیه داده بودم به دیوارو نگاهش می کردم. عصبی تر از اونیکه بودم که برم و نازش و بکشم. لابه لای گریه اش گفت من خیلی وقته اون دستگیره رو درست کردم. خب جنسش خوب بود. نمی سوزه. قیافه اش هم قشنگ بود. فقط به درد دستمال آشپزخونه شدن می خورد.

فریاد زدم بسه. نمیخوام دیگه بشنوم. از طرز حرف زدنتم بدم میاد. مثل مادر بزرگم حرف میزنی پرستو. خدایا من چه جوری به این زن حالی کنم که من یه زن باکلاس می خوام. یه زنی که همش به خودش برسه. اصلا من از تو کار و غذا و لباس نمی خوام. خونه داری نمی خوام. حاضرم از گشنگی بمیرم ولی تو همونی بشی که می خوام. پرستو داری صبرم و تموم می کنی. به خودت بیا. آخه اون دستگیره رو گذاشتی جلوی چشم که آبروی منو ببری؟؟.

شرایط و موقعیت منو درک کن . به خدا می ترسم همکارام و دعوت کنم . میترسم به شب مدیر شرکت و بیارم خونه . میترسم فکر کنه تو خدمتکار این خونه ای .

من حرف میزدم و پرستو با صدای بلند گریه می کرد . برعکس همیشه اینبار نمی تونست جوابم و بده . بلند شد و رفت بالا به طرف اتاق خواب . می دونستم اولین کاری که میکنه در رو قفل می کنه تا من نتونم شب برم پیشش . برام مهم نبود . لباسام و عوض کردم و مسواکم و زدم بعدم برگشتم روی کاناپه بزرگی که تو آخرین اتاق کنار پذیرایی بود خوابیدم .

اینقدر عصبی بودم که هزار بار از خواب پریدم . یه سیگار روشن کردم و کشیدم . یه کمی آروم تر شده بودم . به طرف پله ها راه افتادم ساعت 20 : 3 نصفه شب رو نشون می داد . از یه طرف از دست پرستو عصبی بودم از یه طرفم بدجوری هواش و کرده بودم . آهسته دستگیره اتاق رو چرخوندم اما قفل بود . آهسته برگشتم پایین . سر درد داشتم . تا خود صبح نشسته بودم روی صندلی کنار پنجره و سیگار می کشیدم . هوا که روشن شد رفتم یه دوش بگیرم بلکه اعصابم آروم شه .

ساعت 7 صبح بود . هیچ میلی به صبحونه نداشتم . پرستو هنوزم تو اتاق خواب بود . انگار بدجوری با من قهر کرده بود . دلم نمی خواست اینجوری قهر کنه . نمی خواستم اینقدر ناراحتش کنم . وقتی فکر می کردم می دیدم زیادی تند رفتم . شاید اگه اول با نرمی می گفتم بهتر بود . هر چی باشه اون دستگیره رو خیلی وقته درست کرده . قبل از اینکه بهم قول بده . تازه نسترن از روی بدجنسیش اونو نشونم داد . نباید که این ابتکار پرستو رو ضایع می کردم . خنده ام گرفت . ابتکار؟؟ .

لباسام و پوشیدم و چند تا پله رفتم بالا و جوری که پرستو بشنوه گفتم من دارم میرم شرکت . حداقل میومدی بدرقه ام می کردی . هیچ صدایی نیومد . می دونستم که بیداره . دوباره گفتم بابت دیشب معذرت میخوام اگه تند رفتم . ولی یادت باشه تو مقصر بودی . بازم جوابی نیومد . گفتم نکنه باز داری غذا درست میکنی اون تو؟؟ . شاید داری در و پنجره رو دستمال میکشی . فایده نداشت جوابم و نمی داد . نگرانش شدم . نکنه بلایی سر خودش آورده . یه پله دیگه رفتم بالا که یهو در اتاق خواب باز شد و پرستو با لباس زیر اومد بیرون . کپ کردم . هیچ وقت اینجوری نمی چرخید تو خونه .

اومد نزدیکم و گفت سلام صبح بخیر .

ذوق زده گفتم سلام . به به . دیشب کجا بودی؟؟ .

بلند خندید و گفت خوشحال نشو میخوام برم حموم .

هنوز گیج بودم . واسه چی این شکلی اومده بیرون از اتاق . اونم بعد از اون دعوای دیشب . باید الان از دستم ناراحت باشه . پس چرا عین خیالم نیست . شاید فهمیده مقصره داره جبران می کنه . این زنها شگردشون همینه . به جای اینکه عذرخواهی کنن ماستمالیش می کنن و خیال خودشون و راحت می کنن . پشت سر پرستو از پله ها می رفتم پایین . خودمم هنوز از رفتار پرستو گیج بودم که موبایلم زنگ خورد . نمی خواستم جواب بدم . یعنی اصلا نمیتونستم جواب بدم به خودم اومدم و موبایلمو درآوردم . شماره کاوه بود . اه . سره خر . الان موقع زنگ زدن بود آخه .

الو . سلام کاوه .

- سلام . صبح بخیر مهندس . بیداری .

بله . آگه خوابم بودم که بیدارم کردی . مزاحم .

خب حالا بنال . دارم میام شرکت دیر میشه .

- من تعمیر گاهم . این ماشین ما باز خراب شده . یه جور واسه این احدی ماستمال کن تا برسم . بگو رفته بازدید ساختمون .

باشه تو به لگنت برس من یه کاریش م یکنم . شرکت می بینمت . خدافظ .

انواع و اقسام فحشهایی که بلد بودم و به کاوه دادم . پرستو که حموم بود . به سرم زد لخت شم پیرم حموم . ولی

نمیشد . قرار بود امروز نعمتی بیاد شرکت . انوقت زحمتام هدر می رفت . لعنت به تو کاوه .

رفتم جلوی در حموم و گفتم پرستو خانوم . من میرم شرکت . در حموم رو باز کرد و گفت بدن خوشگل و خیسش

دعوتم می کرد برم تو . با یه صدای حشری که تا حالا ازش نشنیده بودم گفت

واسه ناهار میرم دنبال شیما . ناهار بیرونیم .

چشمام گرد شد . گفتم ناهار میری بیرون . با شیما؟؟ .

خندید و گفت آره اشکالی داره؟؟؟ .

سرم و تکون دادم یعنی نه . گفت پس شب می بینمت .

در و بست و رفت تو . منم شوکه شده بودم . شیما دوست قدیمی پرستو بود . یه دختر لوس و پررو . ولی خیلی

خوشگل و لوند . وقتی شب عروسیمون دیدمش از همه لخت تر بود . پرستو زیاد رابطه خوبی باهاش نداشت می

گفت خیلی جلفه . حالا چی شده بود می خواست باهاش ناهار بره بیرون . راه افتادم به طرف در . گفتم شاید حرفهام

روش اثر کرده و می خواد خودشو تغییر بده . سوت زدم و به خودم گفتم ایول جذبه .

تو شرکت همش فکر اتفاقات امروز و دیروز بودم . از اینکه پرستو بهو اینجوری شده بود تعجب کرده بودم البته هر

از گاهی میشد اینجوری با دوستاش می رفت بیرون اما همیشه به اصرار من بود که می گفتم واسه روحیه ات خوبه .

کم پیش میومد خودش بخواد بره گردش .

طرفهای ظهر بود که اطلاع دادن نعمتی اومده . اتاق جلسه امون جدا بود . یه سالن بزرگ و مستطیل شکل بود که

همه اونجا جمع می شدیم واسه بستن قرارداد . ده دقیقه بعد همه اونجا جمع بودیم . نعمتی که از در اومد تو یه لبخند

پلید بهش زدم و تو دلم گفتم حالی ازت بگیریم امروز که دیگه ما رو خر فرض نکنی . طبق توافق قرار بود مبلغ رو

بالا ببریم تا دیگه کسی جرات نکنه با ما دربیفته . حتی احدی هم این قانون رو تایید می کرد . آگه کسی بزنه زیر

قراردادش هر جوریه باید برگردونیمش و تلافی کنیم . در مورد نعمتی هم همین طور بود . بحث افتاد سر اینکه مبلغ

تغییر کرده و شرکت خسارت دیده . اولش زیر بار نمی رفت می گفت رقم ضربدر سه شده خیلی سنگینه . ولی ما روشمون و خوب بلد بودیم اینقدر حرف سر هم کردیم تا مخش قضیه رو گرفت .

برگه ها امضا شد و قرار شد از حساب نعمتی پول ریخته بشه به حساب شرکت . همگی راضی بودیم . نیشمون تا بناگوش باز بود که موقع ختم جلسه نعمتی گفت راجع به قرارداد یه کار خصوصی با خانوم حمیدی دارم . همه چپ چپ بهم نگاه کردیم . احدی گفت طبق اساس شرکت کسی نمیتونه با منشی ها خصوصی صحبت کنه . چه دلیلی داره شما با ایشون خصوصی صحبت کنید؟؟ . واقعا واسه همه ما سؤال شده بود با مژگان چیکار داره . گفت زیادم خصوصی نیست . فقط میخوام از روی برگه ها و اسنادی که امضا کردم یه کپی هم واسه من بگیرن . احدی که فهمید نعمتی زرنکتر از این حرفهاست گفت احتیاجی نیست . ما خودمون به طرف مقابل قراردادمون یه کپی می دیم . نگران نباشید . البته همه میدونستیم که دروغ میگه . چون معمولا کسی کپی اسناد رو نمی خواست چون ما شرکت معروفی بودیم و هیچ وقت اینقدر تابلو حق خوری نمی کردیم . ولی حالا که نعمتی کپی می خواست ظاهرا خیلی زرنکتر از بقیه بود .

حالا با وجود کپی نمی تونستیم مبالغ و شرایط قرارداد رو دستکاری کنیم . هر جوری بود احدی راضیش کرد که کپی رو تو قرار بعدی بهش میده . این که غیر ممکن بود چون ما به هیچ وجه کپی نمیدیم حتی اگه قرارداد لغو بشه . حالا چرا این دروغ رو می گفت معلوم نبود . جلسه یک ساعت و نیمه ما به پایان رسید . هر کی وارد اتاق خودش شد . منم نشستم پشت میز و فکر کردم شاید نعمتی با مژگان سرو سری داره . از این فکر یه جورایی غیرتی میشدم . احساس می کردم مژگان علاوه بر اینکه منشی منه خودش ماله منه . یعنی مژگان عروسک به این نعمتی پا داده؟؟ . بعید نیست . نعمتی یه تیلیاردره . دوست نداشتم به این چیزها فکر کنم . ساعت حدودا 30 : 2 بود . از وقت ناهارمون گذشته بود .

منتظر غذا بودم که به سرم زد یه زنگ به پرستو بز نم بینم چیکار میکنه . می دونستم خونه نیست . پس زنگ زدم به موبایلش . خیلی بوق خورد . آخرم قطع شد و کسی جواب نداد . انگار حسابی داشت خوش می گذروند . گاهی در طول روز یه زنگ بهم میزد اینبار نه زنگی . نه اس ام اسی . هیچی . با خودم فکر کردم حتما الان با شیما نشسته توی یه رستوران و دارن ناهار میخورن و شیما هم فنون یه همسر نمونه شدن رو بهش یاد میده . قند تو دلم آب میشد . یعنی بالاخره این پرستو هم آدم میشه . یه خانوم با کلاس و امروزی . یا یه پرستوی سنتی . یه کمی بهش فکر کردم دیدم من یه خانوم امروزی می خوام .

ساعت 5 عصر بود که دیگه طاقتم تموم شد . اصلا نمی تونستم تو شرکت بمونم . داشتم منفجر میشدم باید هر جوری بود خودم و به پرستو می رسوندم . بقیه یکی در میون تو شرکت بودن . احدی طبق عادتش ساعت 4 از شرکت می رفت . چون معمولا از اون ساعت به بعد خبر خاصی نمیشد .

با همه خدافظی کردم و سریع مثل کسی که می خواد به یه اتفاق مهم برسه راه افتادم طرف ماشین . خدا رو شکر میکردم امروز زیاد با مژگان برخوردی نداشتم . وگرنه هیچی ازم بعید نبود .

کل مسیر تا خونه فکر این بودم که با پرستو چیکار کنم . از ماشین پیاده شدم و رفتم در و باز کردم . حیاط بی سرو صدا و خلوت بود . ماشین پرستو نبود . ای وای . یعنی هنوز نیومده . حالا چه غلطی بکنم . حالم گرفته شد . سریع وارد خونه شدم و گفتم به زنگ بهش بزنم زودتر بیاد تا من نمردم . کتم و در آوردم و انداختم رو پله ها . همینجوری که شماره پرستو رو می گرفتم کراوات و پیراهنم رو هم درمی آوردم . بعد از چند تا بوق جواب داد .

الو . سلام خانوم خوشگلم . نمی خوای بیای خونه به داد من برسی؟؟ .

- سلام فرشید . اومدی خونه؟؟ . چه زود . چی شده حالت خوب نیست؟؟ .

آره الان رسیدم . نه حالم خیلی بده . کجایی؟؟ .

بلند خندید و گفت

- آها . فهمیدم چته . نزدیک خونه ام . شیما رو رسوندم به خاطر همین یه کمی طول کشید . تا 5 دقیقه دیگه رسیدم . پس منتظرم . مواظب باش . خدافظ .

- اوکی خدافظ .

سریع لباسام و در آوردم و پریدم تو حموم . احساس می کردم یه دوش بگیرم بهتره . چند دقیقه بعد سرو صداش اومد که اسمم و صدا میزد . در حموم نیمه باز بود رفتم جلوی در و گفتم اینجام خانومم . بیا حموم . صدای خنده اش میومد . دیگه داشتم آتیش می گرفتم . صدای پاشنه کفشاش بهم نزدیک میشد . اومد جلوی در حموم و اول من کپ کردم تا دیدمش . آرایش غلیظ با موهای بلوند و صاف که کنار صورتش ریخته بود . با اینکه آرایشش دو برابر همیشه بود ولی خیلی خوشگل شده بود . مانتوی تنگ مشکی تنش بود با یه شلوار جین روشن . البته بیشتر به شلوارک میخورد چون یه کمی پایینتر از زانوش بود که پاهای سفیدش معلوم بود .

وقتی دید من خشکم زده گفت چیه؟؟ . خانوم خوشگل ندیدی؟؟ . یه چرخ زد و گفت حالا عروسک شدم؟؟ . گفتم چیکار کردیییییی . هلو شدی . خوشم اومد . آفرین . پس بلدی به خودت برسی .

خندید و گفت آره . تازه کجاشو دیدی . خیلی کارها قراره بکنم . دستم و دراز کردم طرفشو گفتم بیا اینجا واسم بگو ببینم چیکارا قراره بکنی .

دستم و گرفت و گفت می گم . ولی تو حموم؟؟ . همه چیم خراب میشه . بیا بیرون دیگه . من نشسته بودم رو مبل جلوی تلویزیون پرستو هم ولو شده بود بغل منو تلویزیون می دید . داشت واسم گردش امروزش و تعریف می کرد . از حرفهای فهمیدم شیما خیلی روش تاثیر گذاشته . می گفت واسه فردا شام میخوام شیما و شوهرش و دعوت کنم . از وقتی شیما ازدواج کرد من یه بارم دعوتش نکردم با شوهرش بیاد . منم بدم نمیومد پرستو با دوستاش باشه . به خصوص که تازه داشت خوب میشد . شام اون شبم از بیرون گرفتم . پرستو تمام مدت بغل من نشسته بود و می گفت حوصله ندارم . منم راضی بودم . چون اون هم ظاهری راضیم کرده بود .

طبق برنامه ریزیهای پرستو امشب قرار بود شیما و شوهرش سعید بیان خونمون . از صبح تو شرکت منو دیوونه کرده بود بس که زنگ زده بود و سفارش کرده بود شیرینی یادم نره . زودتر برم خونه که برسم قبلش یه دوش بگیرم . همه چی آماده باشه . موبایلم هی زنگ نخوره که کار راه بندازم از پشت تلفن . و هزار جور نصیحت و توصیه دیگه . با این وضع تو شرکت همه میگفتن آقای اصلانی زودتر بیا برو خونه که خانومت همه خطوط رو اشغال کرده .



راستم میگفتن . پرستو دیگه داشت کل شرکت رو بهم میریخت . منم که دیدم اینجوریه ساعت 4 از شرکت زدم بیرون . البته بعد از اینکه احدی رفت . به هر حال حفظ ظاهر م خوب چیزیه .

نمی خواستم ببینه منم همزمان با اون دارم از شرکت میرم . سر راه یه جعبه شیرینی خریدم و راه افتادم طرف خونه . همه خریدهای خونه رو لیست می کردیم و می دادیم یه پسر نوجونی که هفته به هفته میومد و لیست رو می گرفت و خرید می کرد آخرشم بهش یه پولی م میدادیم که اونم راضی باشه و هر دفعه که خواستیم بیاد . بچه خوبی بود . میگفت کارش همینه .

واسه اینو اون خرید می کنه . گاهی وقتا هم اصرار می کرد ماشین منو پرستو رو بشوره . ما هم بعضی وقتا ماشین و نمی بردیم کارواش م میدادیم پسره بشوره یه پولی هم بهش می دادیم . ماشینو بردم تو حیاط و کنار ماشینو پرستو پارک کردم .

یه نگاه به حیاط انداختم مثل همیشه مرتب و منظم . درختهای بزرگ گیلاس و توت اطراف حیاط بودن و بوته های کوچیک انواع و اقسام گلها هم وسط حیاط کاشته شده بودن . جعبه شیرینی رو برداشتم و از ماشین اومدم پایین . از پله های جلوی خونه که رفتم بالا بوی عطر خیلی خیلی خوبی به مشامم خورد . در خونه رو باز کردم و دیدم اثری از پرستو نیست . یاد دفعه های قبلی افتادم که یه راست میرفتم و از تو آشپزخونه پیداش می کردم . خیلی خوشحال بودم که دیگه واقعا تغییر کرده . بلند صدای زدم و جعبه شیرینی رو گذاشتم توی آشپزخونه . صدای از طبقه بالا اومد که گفت اومدم عزیزم . کتم و در آوردم و نشستم روی صندلی کنار پله ها . صدای پای پرستو که اومد بلند شدم بگم من زودتر اومدم که به همه کارها برسم که تا چشمم خورد بهش خفه شدم . انگار بار اول بود که میدیدمش .

اول بالای پله ها ایستاد و منتظر شد عکس العمل منو ببینه . موهاشو خیلی قشنگ درست کرده بود . مشخص بود رفته آرایشگاه . موهای لختش حالا حالت دار شده بود از گوشه های صورتش حالت فر خورده چند تا تیکه کوچیک افتاده بود پایین . یه تاپ و دامن زرشکی پر رنگ تنش بود که خیلی پوست سفیدش رو نشون میداد . اصلا باورم نمیشد پرستو می خواد جلوی سعید اینا رو ببوشه و این شکلی بگرده . این لباسش خیلی زیاد شیک و مجلسی بود . اصلا به نظرم مناسب یه مهمونی معمولی دوستانه نبود . یکی دو ماه پیش این تاپ و دامنو واسش خریدم که تولد خواهرش پوشید اونم با اصرار من .

همش میگفت روم همیشه خیلی لختیه . همه جام بیرونه . اما حالا جلوی شوهر شیما سعید چه جور می خواست اینو ببوشه . فقط یه بار سعید و دیده بودیم اونم شب عروسیش بود . با این همه فکر مختلف بازم راضی بودم . چون پرستو تو این ظاهر و لباس خیلی از شیما سرتر شده بود . امشب به سعید نشون میدادم که پرستوی من خیلی خوشگلتر از شیماست . از پله ها اومد پایین .

چند تا پله مونده بود برسه به من گفت سلام . بعدم یه چرخ زد و گفت خوبه؟؟؟ .

گفتم به به . سلام . چی می بینم . عالیه . تو از صبح این همه به من زنگ میزدی کی وقت کردی اینقدر به خودت  
برسی .

خنده خوشگلی کرد و گفت ما اینیم دیگه . شیرینی که یادت نرفت؟؟ .

گفتم نه تو آشپزخونه است . منم برم یه دوش بگیرم . پرستو رفت طرف آشپزخونه که یهو صدایش زد و گفتم از  
اینکه همون خانومی که می خواستم شدی ممنونم پرستو . من خیلی ازت راضیم .

چشمک زد و گفت بهترم میشم عزیزم . رفت سمت آشپزخونه . منم سریع رفتم بالا لباس بردارم و برم یه دوش  
بگیرم .

ساعت 30 : 7 بود . من کاملاً شیک و آماده نشسته بودم جلوی تلویزیون و کانالهای ماهواره رو عوض می کردم . هر  
جا یه خانوم خوشگل نشون میداد نگه میداشتم و میدیدم پرستو یه چیز دیگه است . حس می کردم خوشگلترین و با  
کلاسترین خانوم دنیا تو خونه منه . به خودم می بالیدم که بالاخره پرستوی دلخواهم و به دست آوردم . پرستو هم  
گاهی کنار من می شست و گاهی هم جلوی آینه بود . با صدای زنگ خونه آماده شروع مهمونی شدیم .

رفتم طرف پنجره باغبونمون شلنگ رو انداخت زمین و سریع رفت در رو باز کنه . درهای خونه باز شد و ماشین  
خوشگل و شیکی وارد حیاط شد . درست پشت ماشین منو پرستو پارک شد . پس سعید باید یه رقیب خوب واسه من  
باشه . اما من فرشید هستم . کسی که تا حالا شکست نخورده . اول شیما از ماشین پیاده شد . اوه اوه اوه . دقیقا انگار  
یه عروسک متحرک بود . پرستو دوید طرف در خونه و منتظر شد که از پله ها بیان بالا بره استقبالشون . صورت  
شیما رو نمیدیدم . بعدم که از دیدم خارج شد .

سعیدم با یه سبد گل قشنگ پیاده شد . یه کت و شلوار مشکی تنش بود . واقعا از تیپش خوشم اومد . مثل یه مدیر  
واقعی بود . تو قد و هیکل به من نمی رسید من هم بلند تر بودم هم چهار شونه تر . اما اون یه 5-6 سانتی از من  
کوتاهتر بود . هیکلشم خیلی معمولی بود . نه چهار شونه . نه اسکلت . خیلی متوسط . موهاش یه کمی بلند کرده بود  
که به نظرم زیاد به تیپش نمیومد . از صدای پرستو و شیما معلوم بود باید برم استقبال .

خیلی وقت بود شیما رو ندیده بودم . رفتم طرف در و شیما رو دیدم که دست تو دست پرستو وارد خونه شد .

رفتم نزدیکشون گفتم سلام . شیما خانوم خیلی خیلی خوشحالم می بینمتون .

خیلی ناز و قشنگ خندید و گفت سلام آقا فرشید . ممنونم . ب

هم نزدیک شده بودیم دستم و طرفش دراز کردم و دستهای ظریفش و گذاشت تو دستم . شیما مثل پرستو چشم و  
ابرو مشکی بود . با ابروهایی که معلوم بود یه آرایشگر حرفه ای درستشون کرده . بلند و نازک و خیلی خوش حالت  
اون موقع که تازه عروسی کرده بودن همه می گفتن خدا به سعید رحم کنه . چون همه پولهاش قرار خرج ظاهر و  
آرایش شیما بشه . حالا که یه نگاه دقیقتر به شیما می کردم می دیدم راست میگفتن . مانتوش که بیشتر به کت

میخورد. تازه از کت منم که کوتاهتر بود. شلوارش کوتاه بود و نازک. صدای جیرینگ جیرینگ پا بندش حواسم و برد طرف خودش. داشتم شیما رو راهنمایی می کردم بشینه که صدای احوالپرسی پرستو و سعید اومد. پرستو دست گل تو دستش بود و تشکر می کرد.

منم با سعید دست دادیم و به کوچولو هم همدیگر و بغل کردیم. نشست کنار شیما. منم نشستم رو مبل رو به رویشون. چند دقیقه بعد پرستو هم اومد و کنار من نشست. به سریع تعارفهای اولیه شروع شد که شما چرا به ما سر نمی زنید و ما دلمون تنگ میشه و از این مزخرفات.

آهسته تو گوش پرستو گفتم راستی کاش به مهین میگفتی امشب بیاد کمکت. مهین خدمتکارمون بود که پرستو خودش خواسته بود دیگه نیاد تا همه کارها رو خودش انجام بده. فقط گاهی میومد خونه رو تمیز می کرد. چون دیگه این یکی و پرستو تنهایی نمی تونست انجام بده. خونه بزرگ بود و اساسا زیاد.

اونم آهسته گفت نمیخواد. غذا که از بیرون می گیریم. پذیرایی هم که کاری نداره. همه چی رو میز چیده شده دیگه فقط کافیه بردارن و بخورن. همین.

خب راست میگفت مهمتر از همه شام بود که قرار بود سفارش بدیم. چند دقیقه ای گذشت که شیما با کلی ناز و عشو بلند شد و گفت وای پرستو جون گرمه. لباسمو کجا عوض کنم؟؟.

پرستو هم بلند شد و راهنمایش کرد. نگاه سعید رو پاهای لخت پرستو می چرخید. به کمی بهم بر خورد. ولی گفتم حتما اینم فهمیده پرستو خیلی سرترا از این خانوم لوس و نانا زیشه. چند دقیقه بعد هر دو با هم برگشتن. شیما که انگار اومده لب ساحل. تا قبل از اون فکر می کردم لباس پرستو مناسب نیست. ولی حالا می دیدم لباس شیما از اون بدتره. موهاش کوتاه بود. ولی خیلی قشنگ درست شده بود. مشکلی مثل تاپش. من وسعید گاهی چند جمله ای راجع به کار می گفتیم. اونم انگار از فرصت می خواست استفاده کنه و ببینه ما چه جوری قرارداد می بندیم. خودش الکترونیک خونده بود. حالا ربطش به این سئوالاش چی بود نمی فهمیدم. پرستو کنار شیما نشست و ریز ریز می خندیدن و حرف میزدن.

نیم ساعت بعد من و سعید رفتیم توی حیاط به قدم بزیم سیگاری بکشیم. به کمی مردونه صحبت کنیم. به ساعتی اونجا بودیم که زنگ زدن و شام آوردن. سعید رو راهنمایی کردم بره تو خونه. خودم اومدم برم غذا رو بگیرم که آقای باغبون انگار قبلا بهش برنامه داده شده بود.

اومد طرفم و گفت خانوم گفتن شما برید داخل خونه. امشب این خورده کاریها پای منه.

تو دلم گفتم آفرین پرستو خانوم. استعداد زیادی هم داشتی. منم رفتم تو خونه. میز شام و که کار خاصی نداشت فقط چند تا لیوان و قاشق می خواست. غذا رو جلوی در به پرستو دادن و رفتن.

ظرف غذاها تعویض شد و شیما با صدای لوسش گفت آقایون شام حاضره.

من و سعیدم رفتیم سر میز شام . موقع شام بی اختیار جوری نشستیم که پرستو و سعید پیش هم افتاده بودن . یعنی پرستو بین من و سعید نشسته بود . اولش واسم مهم نبود . اما وقتی دیدم چشمای سعید زیادی رو پرستو می چرخه دیگه داشتم عصبی میشدم . پرستو هم اصلا حواسش به خودش نبود .

آهسته تو گوشش گفتم این یارو زیاد داره دیدت میزنه .

با ناز گفت ا . فرشید . گیر نده دیگه .

چپ چپ نگاهش کردم ولی حواسش به من نبود . وسط غذا چنگال سعید افتاد زیر میز . معذرت خواهی کرد که بره بیارزش .

پرستو هی ول می خورد و می خندید میگفت آی . پای منو با چنگال اشتباه نگیری .  
شیما می خندید و می گفت سعید خوب چشمتو باز کن اشتباه نکنی .

هر دو بلند می خندیدن . منم کلافه و عصبی حرصم و سر غدام درمیآوردم و محکم می جویدمش .

سعید اومد بالا و به شوخی گفت اگه کسی چیزیش افتاد زمین بگه من برم بیارم واسش . سه تایی می خندیدن .

منم بلند گفتم سعید جان لطفا یه لیوان آب واسه من بریز که حسابی گرم شده .

می خواستم جو عوض بشه و خنده های لوده و مسخره خانوما هم تموم بشه .

ولی شیما پرروتر از همه بود گفت ای وای . سعید رفته زیر میز شما گرمتون شده؟؟ .

دوباره هر سه خندیدن . جالب بود سعید خیلی واسش این حرکات شیما عادی بود . اما چرا من با اینکه این همه لذت می بردم پرستو امروزی و شیک باشه حالا غیرتی شده بودم . البته واقعا هم پرستو زیاده روی کرده بود . سعید گاهی با قاشقش سالاد میداشت دهن شیما .

پرستو هم به من گفت زودباش فرشید . منم میخوام .

اما خودمو کنترل کردم و آهسته گفتم پرستو . من از این حرکات خوشم نیامد . این کارا باشه واسه وقتی که تنها بودیم .

پرستو انگار می خواست تو جمع کم نیاره قاشق منو از دستم گرفت و بلند گفت بیا به منم بده .

شیما و سعید با خنده به من نگاه میکردن . تو عمل انجام شده قرار گرفته بودم . نمی خواستم پرستو ضایع شه . یه کمی سالاد برداشتم و قاشق و بردم سمت دهنش .

دهنش و باز کرد و خورد و گفت وای چه خوشمزه بود . دوباره سه تایی می خندیدن . منم محو کارهای پرستو شده بودم که این دختر چرا این جورى شده . تو دلم گفتم پرستو ظاهرا خیلی دختره با استعدادی بوده و خبر نداشتم . هر چقدر بهش چپ چپ نگاه می کردم فایده نداشت جورى وانمود می کرد که متوجه نشده من ناراحتم یا از این حرکاتش اونم جلوی سعید هیز بدم میاد . شام که تموم شد من برج زهرمار شده بودم . شیما و پرستو ظرف ها رو جمع می کردن . پس این خدمتکار نخواستنشون هم واسه این بود که راحتتر مانور بدن جلوی ما . وگرنه باید بست می شستن و دل ما . الحق که از این شیما شیطون تر کسی نبود . حسابی به پرستو درس داده بود . بعد از غذا همگی جلوی تلویزیون بودیم . من شبکه رو زده بودم روی یه کانال مسخره که یه سری شو بیخود نشون میداد . عمدا این کارو کرده بودم که اینا دوباره شوخی های مزخرفشون گل نکنه . اما شیما کنترل رو برداشت و کانال رو زد روی یه شبکه ای که یه فیلم بود . یه فیلم معمولی . اما هر لحظه امکانش می رفت که یه چیزهایی هم بینش نشون بده . پرستو کنارم نشست اما دیگه کوچیکترین احساسی بهم دست نمی داد . خیلی از دستش عصبانی بودم . تا حالا نشده بود جلوی من با کسی لاس بزنه . اگه من امشب نبودم دیگه می خواست چیکار بکنه . ساعت حدودا 12 بود که شیما و سعید بعد از یه خدافظی مسخره رفتن . اونقدر از دست پرستو عصبانی بودم که نمی تونستم یه کلمه باهاش حرف بزنم . یه راست رفتم بالا تو اتاقم و لباسمو عوض کردم . سرم درد گرفته بود . پرستو خودش می دونست که چرا ناراحتم . اما خودشو میزد به اون راه . شلوارک خوابم رو پوشیدم و رفتم رو تخت . پشتم و کردم طرف پرستو .

اومد روی تخت و گفت فرشید . این طرفی بخواب ببینمت .

گفتم خیلی خستم پرستو . ساکت شو می خوام بخوابم .

گفت من که کاری نکردم تو ناراحت شدی . خب اونا دوستامون هستن دیگه .

برگشتم طرفش و با عصبانیت گفتم آره . دوستامون هستن . نه به اون موقع ها که لباس باز دوست نداشتمی نه به حال که اصلا لباس دوست نداری . پرستو ساکت شد و چیزی نگفت . منم پشتم و کردم بهش و خوابیدم صبح از خواب که بیدار شدم سر درد خیلی بدی داشتم . به خاطر ناراحتی و جر و بحث دیشب هنوزم عصبی بودم . تو تخت جا به جا شد مو برگشتم یه نگاه به پرستو کردم . موهاش ریخته بود روی صورتش . با اینکه از دستش ناراحت بودم ولی حالا که نگاش می کردم احساس آرامش می کردم . موهاش و آهسته از روی صورتش زد کنار و پتوش و آهسته کشیدم روی شونه هاش . دلم نمی خواست اینجوری با کسی گرم بگیره . بهش گفته بودم یه کمی با کلاستر باشه و خودش و تغییر بده اما فکر نمی کردم شورش و دربیاره . از شیما متنفر شده بودم . دیشب با دیدن رفتار شیما کاملا مطمئن بودم که شیما داره پرستو رو هدایت می کنه . از جام بلند شدم و حولم و برداشتم راه افتادم طرف حموم . می خواستم یه دوش بگیرم بلکه حالم خوب شه .

ساعت 8:30 بود . جمعه بود و من تا شب وقت آزاد داشتم . البته اگه باز مشتری به تورمون نخوره . از حموم که

اومدم بیرون هیچ سرو صدایی تو خونه نیامد این نشون می داد که پرستو هنوز خوابه . طفلک دیشب خیلی خسته شده بود .

دو ثانیه به این حرفم فکر کردم خنده ام گرفت . خسته شده بود؟؟!!!! . دیشب که کاری نکرده بود . همیشه که شصت مدل غذا درست میکرد چی پس؟؟ .

همه ناراحتیم و کنار گذاشتم و از پله ها رفتم بالا تو اتاق خواب سراغ پرستو . حولم و پیچیده بودم دورم . رفتم روی تخت نشستم کنار پرستو . با نوک انگشتام آهسته می کشیدم روی بازوهاش . پوست صاف و قشنگش ترغیب می کرد بوسشون کنم . بی اختیار دولا شدم و بازوشو بوس کردم . میدونستم که خواب و بیداره . خم شدم روش . به پهلو خوابیده بود و پشتش به طرف من بود . با موهاش بازی میکردم و بعد انگشتم و می کشیدم روی صورتش . میدونستم حساسه و قلقلکش میاد .

آهسته تو گوشش گفتم صبح شده . خانومی بیدار شو دیگه .

با ناز چرخید طرفم و گفت می دونم . بیدارم بداخلاق .

خندیدم و گفتم صبح بخیر . پاشو دیگه اگه بیداری .

خندید و خودشو واسم لوس می کرد . اومد نزدیکم و سرشو گذاشت روی پای من که کنارش نشسته بودم . منم نوازشش می کردم . بالاخره رضایت داد و بلند شد . رفت پایین دست و صورتش و بشوره . منم رفتم سراغ کمده لباسهام . یه رکابی سفید پوشیدم با شلوارک کرمی . یه کمی با موهام ور رفتم تا درستشون کردم و بعدم رفتم پایین پیش پرستو .

تا نزدیک های ظهر تو خونه ولو شده بودیم . یه جور کرختی تو تنمون بود . صبحونه رو که پرستو با کلی ناز و عشوه و اینکه خسته ام و کسلم آماده کرد . هزار بار خواست حرف دیشب رو بندازه وسط که من نذاشتم و هی می پیچوندم .

بالاخره حرفشو رک زد و گفت فرشید . اینقدر منو نیچون . می خوام حرف بزنیم بینم عیب کارم کجا بود .

تو که خوست نمیومد من با کسی گرم نگیرم و نجوشم . حالا دیشب یهو چت شده بود؟؟ .

منم در حالیکه رو مبل ولو شده بودم داشتم دنبال جواب می گشتم . جواب که داشتم اما باید جوری به پرستو می گفتم که فکر نکنه من تیرپ غیرت بازی الکی درآوردم . می خواستم بفهمه خودش خراب کرده و شورش و درآورده . من تا یه حدی ازش خواسته بودم راحتتر باشه . اما مشکلم این بود که اون حد رو واسش مشخص نکرده بودم . فکر می کرد همونجوری که واسه من لوندی می کنه باید واسه بقیه هم اینجوری باشه . در صورتی که من هیچ وقت اینو نخواستم بودم .

یه نگاه متفکرانه بهش کردم و گفتم بین عزیزم . من هنوزم سر حرفم هستم . تو یه کمی به کارای دیشبت فکر کن . بین به نظر خودت شورش و درنیورده بودی؟؟ . قرار بود با سعید اونقدر لاس بزنی؟؟ . قرار بود اون شکلی جلوش لباس بپوشی؟؟ . واسه یه مهمونی دوستانه و ساده بری آرایشگاه؟؟ . همه کارایی که واسه من میکنی واسه اونم بکنی

. من کی گفتم تو با همه مردها همون رفتاری رو داشته باشی که با من داری؟؟ . من فقط خواستم اینقدر خودتو تو کار خونه و پخت و پز غرق نکنی . خواستم تو مهمونی ها نری یه جای خلوت با خانوم ها غیبت کنی . خواستم بیای وسط با خودم برقصی . با چهار تا آدم حسابی برقصی . نه کسی که از دور داره قورتت میده . اینا رو که دیگه خودت تشخیص میدی . ساکت شدم و منتظر جواب پرستو شدم .

با اخم نگاه کرد و گفت یعنی چی؟؟ .

وقتی من واسه یه مهمونی به قول تو ساده به خودم حسابی می رسم تو ناراحت میشی . وقتی با یه مرد دیگه حرف میزنم و می خندم ناراحت میشی . اونم کسی که غریبه نیست و از دوستامونه . از لباسم که ایراد گرفتی . مهمونی رو هم که کوفتم کردی از بس چشم غره رفتی و چپ چپ نگاه کردی . حالا من بالاخره چیکار کنم؟؟ . تو خودتم سر حرفت نموندی . به من گفتی یه کمی بازتر باشم و گیر ندن منم شدم . حالا تو غیرتی شدی .

سیگارم و روشن کردم و یه کمی مکث کردم . سعی کردم همه حرفهایی که تو ذهنمه یه جمع بندی بشه . بهش نگاه کردم و گفتم هنوزم میگم پرستو . من اون پرستوی قبل رو که همش تو آشپزخونه بود دوست نداشتم . اما این پرستویی هم که با همه خوش و بش میکنه و واسه هیچ کس حد و مرز نمی ذاره دوست ندارم . من یه پرستوی متعادل می خوام . نمی خوام دیگه شورش و دربیاری و خودکشی بکنی با لباسهای جلف و سکسی . می فهمی چی میگم؟؟ .

لبخند زد و سرشو تکون داد یعنی آره .

تو دلم میگفتم خدا کنه منظورم و گرفته باشه . فردا نیام بینم تو آشپزخونه است باز . نهارو یه چیزی سر هم کردیم و خوردیم . حوصله امون سر رفته بود . پرستو پیشنهاد داد بریم بیرون . فکر خوبی بود داشتیم کپک میزدیم از صبح تا حالا تو خونه . اون رفت بالا لباسشو عوض کنه منم که تقریباً آماده بودم نشستم تو پذیرایی تا بیاد . داشتم به دیشب فکر می کردم که موبایلم زنگ خورد . شماره مژگان بود . تعجب کردم . خارج از ساعت کاری هیچ وقت با هم تماس نمی گرفتیم . با تردید جواب دادم .

بله؟؟

- سلام آقای اصلانی . عصر بخیر .

سلام . ممنونم . خیر باشه خانوم حمیدی .

بلند خندید . صدش گوشم و نوازش می کرد . لعنتی مهره مار داشت . بدجوری آدم و جذب میکرد .

- نه خیره نه شر . بدموقع که مزاحم نشدم؟؟ . می تونید راحت صحبت کنید؟؟ .

یعنی چی؟؟ . دیگه داشتم نگران میشدم . مگه چی شده بود . گیج جواب دادم

خواهش می کنم . بفرمایید .

- راستش امروز آقای نعمتی با من تماس گرفت . از اون روزی که باهاش صحبت کردم و راضیش کردم برگرده سر

قرارداد شمارم و داره . مرتب بهم زنگ میزنه و میگه کی اسناد و قرارداد رو می خواد . من اجازه همچین کاری و

ندارم اما اصلاً گوشش بدهکار نیست . دیگه اعصابم و بهم ریخته .

عجب . مرتیکه عوضی انگار هنوزم یه ریگی به کفشش هست . شما اصلا دیگه جواب تلفنش رو نده . فردا که پیام شرکت خودم باهاش تماس می گیرم و آدمش می کنم .

- باشه . من جوابشو نمیدم . فقط تو رو خدا کسی نفهمه شماره منو داره . چه جووری بگم . یه آدم مزخرفیه . ممکنه همه جور کاری بکنه واسه اذیت کردن . می فهمید که؟! .

با اینکه اصلا منظورش و نمی فهمیدم گفتم

بله . حتما . خیالتون راحت باشه . این که قابل حله . گفتم چی شده که می خواید راحت باشم و صحبت کنید.

- آخه . آخه فقط این نیست . یعنی . اصلا میشه من امروز ببینمتون؟؟ . یه چیزی رو باید بهترتون بگم . تلفنی نمیشه .

دیگه داشتم شاخ درمی آوردم . آخه این خانوم خوشگله با من چیکار داره . منم که الان باید برم . تا اومدم جواب

بدم پرستو از پله ها اومد پایین . خب طبیعی بود که صدای منو می شنید . سعی کردم عادی بیچونمشم . اگه به

پرستو می گفتم یه قرار کاری پیش اومد پوستم و می کند .

راستش خانوم حمیدی . الان امکانش نیست . من دارم با خانومم میرم بیرون . اگه کارتون خیلی عجله ای نیست

بمونه واسه فردا .

- خیلی عجله ایه . به هر حال اشکالی نداره . صبر میکنم . اوم . می خواید بیرون همدیگه رو ببینیم . فقط ده دقیقه

وقتتون رو می گیرم . اما خصوصی . نمی خوام کسی غیر از من و شما چیزی بدونه .

باشه . پس تا نیم ساعت دیگه قرارمون جلوی . خوبه؟؟ .

- عالی . تا نیم ساعت دیگه خدافظ .

گوشی رو که قطع کردم چشمم خورد به چشمای گرد و متعجب پرستو . گفتم حمیدی بود . میگه یه کار مهم داره .

سر راه اول یه سر بریم ببینم چی شده . تو منتظر بمون تو ماشین تا پیام . سوییچ رو برداشتم و گفتم خب بریم

خانومی .

دنبالم راه افتاد و با لحن لوسی گفتم منم میخوام بدونم چیکارت داره . فرشید منم پیام باهات دیگه . درو واسش باز

کردم و همونجوری که از در میرفت بیرون منم پشت سرش بودم

گفتم نه . نمیشه . عزیز من مسائل کاری فقط به ما مربوطه . این قرارمون بود دیگه . از پله های حیاط رفتیم پایین به

طرف ماشین من . در ماشین و زدم و پرستو حالت قهر تکیه داد به ماشینو گفت من از این زنیکه بدم میاد . چرا

خصوصی باهات کار داره . آشغال عشوه ای .

خنده بدجنسانه ای کردم و گفتم ما با خوشگلا خصوصی حرف می زنیم خوشگلم . برگشت طرفم و جیغ زد فرشید .

با هزار قریبون صدقه و منت کشی و قول اینکه هر چی بود بهش بگم راضیش کردم سوار ماشین شد و حرکت کردیم

. چقدر این خانوما حسودن . یه نگاه سراسری به پرستو کردم تیپ مشکلی زده بود . هیکل ظریف و لاغریش تو اون

لباسهای تنگ بهتر دیده میشد . هر چی نگاهش می کردم می دیدم تو همه جور لباسی خوشگل و دوست داشتنیه .



40 دقیقه بعد رسیدیم سر قرار . از دور محل قرار رو می دیدم . هیچ خبری از مژگان نبود . پرستو هم همش غر میزد پختم . چقدر گرمه . کولر ماشینت خوب نیست . زودباش بریم دیگه نیامد . دیگه داشتم کلافه میشدم که دیدم یکی داره از دور میاد . همه مردهایی که تو اون قسمت بودن تو نخش بودن .

یه مانتو کوتاه مشکی تنش بود تا بالای زانوش . شالشم مشکی بود موهای روشنشم از زیر شال مشکیش برق میزد . با اون قد بلندش پاشنه بلندم پوشیده بود و دقیقا مثل مدلها راه میرفت .

پرستو زد به آرنجمو گفت اوناهاش . تحفه . این کجاش به منشیها می خوره . به درد یه جای دیگه میخوره .

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم هیس . اومد . پرستو دختر خوبی باش و پر و پاچه همدیگه رو نگیرید هالا . پرستو و مژگان یه بار همدیگه رو زیارت کرده بودن اونم تو شرکت . پرستو اومده بود سوئیچ ماشین منو بگیره ( اون موقع هنوز ماشین نخریده بودم واسش ) . همون یه بارم اینقدر به همدیگه نگاههای طعنه دار کردن و تیکه بار هم کردن که آبروم رفت . پرستو می خواست همین جوری بیاد تو اتاقم ولی ما جلسه بودیم و مژگان بهش گفته صبر کنه . خیلی محترمانه شروع کردن به تیکه پرونی و چرت و پرت گفتن به هم . از اون موقع این دو تا بهم آلرژری داشتن . از ماشین پیاده شدم و با مژگان خیلی رسمی سلام و علیک کردیم که پرستو مشخص بود خیلی لذت برده . اونم به زور پیاده شد و بهم دست دادن .

مژگان جلوتر حرکت کرد و منم کلی قربون صدقه پرستو رفتم تا قبول کرد فقط 10 دقیقه صبر کنه وگرنه مژگان و تیکه پاره می کرد . قرارمون یه جای رسمی بود که فقط میتونستیم راه بریم . شاید اگه پرستو نبود مثل آدم می رفتیم تو یه کافی شاپ . اما بهش حق می دادم نتونه تحمل کنه . هر چقدرم قرارمون کاری باشه به خودم اجازه نمی دادم خانومم تو ماشین باشه منم با منشیم برم کافی شاپ . خیلی سریع به مژگان گفتم بره سر اصل مطلب . اونم که خیلی از پرستو حساب می برد بی مقدمه چیزی گفت که صدای فریاد من کل آدمهای ساختمون رو میخکوب کرد . چی؟؟؟؟

با همین یه کلمه مژگان ساکت شد و بهت زده منو نگاه کرد . بقیه آدمها هم که انگار یه موجود غیر طبیعی دیدن زل زده بودن به منو پیچ پیچ می کردن . خیس عرق شده بودم . عصبی و کلافه به مژگان نگاه می کردم که سرش و انداخته بود پایین و بی حرکت ایستاده بود . جرات نداشت تو چشمم نگاه کنه . یه دستمال کاغذی از تو جیبم درآوردم و کشیدم رو پیشونیم .

با عصبانیت گفتم یعنی چی؟؟ . چه جوری به خودش اجازه داد؟؟ . این یارو انگار تنش می خواره . باید اساسی ترتیبش و داد . من حرکت کردم به طرف در خروجی و مژگانم دنبالم آهسته می دوید . انگار جرات نداشت حرف بزنه .

جلوی در خروجی که رسیدیم ایستادم و با عصبانیت بهش خیره شدمو گفتم نکنه خود شما هم موافق بودید که قبول کردید؟؟ .

تو چشمام خیره شد و گفت اگه موافق بودم الان اینجا پیش شما نبودم . درسته؟؟ .

تو چشمای سبز و قشنگش التماس و کمک رو می دیدم . التماس نگاهش آروم کرد . نفس عمیق کشیدم و گفتم آخه چرا اول که گفت باید باهاش صیغه شید قبول کردید؟؟ .

همون اول می گفتید تا ما جور دیگه ای آدمش می کردیم . قبول دارم سخت بود ولی بهتر از این بود که اینجوری اذیت شید . حالا هم که فهمیده شما بهش کلک زدید می خواد هر جوری شده کپی مدارک رو داشته باشه . منتظر جواب مژگان بودم که صدایی یه آقای از پشت سرم اومد که گفت ببخشید . اجازه میدید رد شم؟؟ .

فهمیدم بدجایی ایستادم از در خارج شدم و مژگانم پشت سرم اومد بیرون . کنار در ایستادم و بهش گفتم نگران نباش . فقط یه بار دیگه جواب تماسش و بده و بگو همه چیزو به اصلانی گفتم . اون در جریان . اگه اینو بگی شاید بفهمه ما پشتت هستیم و نمیتونه ازت سواستفاده کنه .

بعد از اینم دیگه جوابشو نده . سرش و به حالت تایید تکون داد . خواستم تا یه جایی برسونمش اما هر کاری کردم نیومد . حدس زدم اگه پرستو نبود حتما میومد . خیلی پکر بود . باید همون روز می فهمیدم نعمتی عوضی تر از اونه که به همین راحتی خر یه خانوم خوشگل بشه . پس اونم نقشه داشته . وقتی مژگان و می بینم میگه اگه قبول کنی صیغه ام بشی میام شرکت . مژگانم فکر می کنه اگه به ظاهر قبول کنه و نعمتی مدارک و امضا کنه و پول رو بده همه چی تموم شده . اما اگه اون از شرکت ما شکایت می کرد که بهش کپی نمیدیم واسه ما هم کلی دردسر میشد . با این همه پول و پارتی بازم حداقل یه چند ماهی سوژه همه می شدیم . اینجوری نمیشد . باید دهنش و می بستیم . چه جوری؟؟!! . نمیدونستم .

کلافه حرکت کردم به طرف ماشین . تا درو باز کردم و نشستم سوالهای پرستو شروع شد . چی شد؟؟ . چی میگفت؟؟ . چه خبر بود؟؟ .

اصلا دلم نمی خواست پرستو موضوع رو بدونه . هر چی سوال کرد گفتم باشه واسه بعد . آخرم جیغ و داد کرد که قرار بوده بهش بگم . اصلا چه معنی داره با منشیم خصوصی حرف بزمن . کلی حرفهای دیگه که باعث شد منم کنترلر و از دست بدم و بگم به تو مربوط نیست تو شرکت چی می گذره . همین یه جمله کافی بود تا پرستو هم بگه پس به تو هم مربوط نیست تو خونه چی می گذره . بحثمون بالا گرفت و زدم کنار تا باهاش حرف بزمن که سریع پیاده شد و رفت . اونقدر از حرفش عصبانی بودم که دنبالش نرفتم . گاز دادم و رفتم . البته اصلا نمیتونستم برم دنبالش چون فوراً پیچید توی یه فرعی و رفت . از یه طرف ناراحت مژگان بودم که به خاطر من اون کارو کرده بود و خسارتهای شرکت جبران شده بود و کلی هم سود کرده بودیم . حس می کردم باید به خاطر لطفی که بهم کرد کمکش کنم . از یه طرفم نگران پرستو بودم که فکرهای بد نکنه . گیج بودم . تصمیم گرفتم برم یه جای خلوت تا یه کمی فکر کنم و آروم شم .

یه ساعتی تو یکی از پارک ها نشسته بودم و فکر می کردم . به نظر خودم رفتارم درست نبود خب اگه منم بودم شاکی می شدم پرستو با همکار مردش خصوصی حرف بزنه و به منم چیزی نگه . حق داشت قاطی کنه . ولی خب

نباید چیزی بدونه ممکنه فکر کن مژگان کارش همینه که مخ ملت و بزنه . ممکن بود بیشتر روش حساس شه . باید به مزخرفاتی سر هم می کردم تا ساکت شه . اصلا اول باید برم منت کشی . حرکت کردم سمت خونه .

مثلا می خواستیم بریم گردش این مژگان حسابی گردهمون و خراب کرده بود . دلم نمیاورد فحشش بدم . یک ساعت بعد خونه بودم . ماشین و بردم تو حیاط . خودمم پیاده شدم و رفتم طرف خونه . سوت و کور و ساکت بود . فنجونهای قهوه ظهر هنوز رو میز بود . این نشون میداد پرستو قهره . یا شایدم اصلا خونه نیست . چون کفشاشو ندیدم . بلند صدایش زدم هیچ جوابی نیومد . رفتم بالا . همه اتاقها رو سرک کشیدم و صدایش زدم . خونه نبود . لعنتی . پیرهنم و در آوردم و انداختمش رو تخت . لخت دراز کشیدم رو تخت . کلافه کلافه بودم . یعنی اینقدر ناراحت شده بود که نیومده بود خونه .

خاک بر سرت فرشید عرضه نداشتی همون موقع مخشو بزنی راضیش کنی . حالا کارت در اومد . گوشیم و برداشتمو شماره موبایلش و گرفتم . بعد از سه تا بوق ریجکت شد . باید صبر می کردم یه کمی آرام شه . دراز کشیدم رو تخت و چشمام و بستم . بدون اینکه بخوام خوابم برد . وقتی چشمام باز کردم ساعت 6 بود . یعنی سه ساعت خوابیده بودم . گیج و خواب آلود بلند شدم و دوباره پرستو رو صدا زدم . دیگه تا الان باید میومد . اما جوابی نمیشنیدم . هنوزم نیومده بود . بدتر از همه اینکه نمی دونستم کجاست .

دوباره شماره موبایلشو گرفتم . خاموش بود . یعنی چی؟؟ . چه غلطی داره می کنه گوشیش و خاموش کرده؟؟ . اصلا کجاست . شماره خونه مادرشو گرفتم . با هزار مقدمه گفتم پرستو خونه نیست می خواستم ببینم اونجاست یا خونه دوستاشه . اونجا هم نبود . مطمئن بودم خونه کسی غیر از دوستاش نرفته . اهل خونه فک و فامیل رفتن نبود . دوست زیادی هم نداشت . باید صبر می کردم تا خودش بیاد خونه . خیلی گشتم بود . اومدم پایین تو آشپزخونه و یه نگاه به یخچال کردم . گشتم بود ولی میلم نمی کشید . باید پرستو رو پیدا می کردم . نشستم رو صندلیهای توی آشپزخونه که صدای در خونه اومد . پریدم جلوی پنجره . خودش بود پرستو بود . نفس راحتی کشیدم و سعی کردم دیگه جو رو کنترل کنم باز دعواومون نشه . خب بیشتر من مقصر بودم . پرستو که اومد تو خونه از آشپزخونه رفتم بیرون و جلوی در ایستادم . بدون اینکه نگام کنه از جلوم رد شد .

آستین مانتوشو گرفتم و گفتم سلام . کجا رفته بودی نگران شدم .

آستینش و از دستم کشید بیرون و سریع رفت بالا . خودش خوب می دونست از این رفتارهای بچگانه متنفرم . دلم می خواست به جای این همه ادا و اصول بیاد مثل آدم بشینیم با هم صحبت کنیم . با اینکه مطمئن بودم در اتاق قفله بازم حرکت کردم به طرف اتاق . دستگیره رو چرخوندمو دیدم در قفله . از پشت در گفتم من معذرت میخوام که عصبانی شدم و داد زدم . تو که میدونی کار شرکت ما چه جوریه . سودش به یه قسمت میرسه ضررش به کل شرکت . خب عصبانی شدم وقتی حمیدی گفت یه سری پروژه ها ناقصه .

از توی اتاق صدایش اومد که داد زد تو به خاطر اون ایکبیری سر من داد زدی . به خاطر یه منشی که فقط قر و غمزه بلده . حتما واسه همینم استخدام شده .

خونسرد گفتم من که معذرت خواهی کردم . به خاطر اون نبود . به خاطر اینکه من اون لحظه کلافه بودم و تو هم گیر داده بودی چی شده . درو باز کن .

دوباره از پشت در گفت الان حوصله ندارم . اومدم لباسم و عوض کنم برم پیش شیما . من شام اونجام . یه چیزی بگیر واسه خودت بخور .

با اینکه خیلی عصبانی شدم اما هر جوری بود خودم و کنترل کردم و گفتم عزیزم من دوست ندارم بدون من خونه شیما بری . بذار یه شب دیگه هر دو با هم میریم .

فریاد زد : اتفاقات توی خونه به تو ربطی نداره . دیگه نتونستم خودم و کنترل کنم منم فریاد زدم من نمی خوام وقتی نیستم بری خونه اونها . باز می خوام اون مرتیکه بشینه دیدت بزنه . تو هم که بدت نیما . اصلا شعور نداری که بفهمی یکی داره می خورتن باید باهوش کمتر قاطی بشی . مثل اینکه دیشبم خیلی بهت خوش گذشته باز الان داری میری اونجا . اونم واسه شام که اون یارو خونه است . رفتم عقبتر و منتظر جواب پرستو شدم . در اتاق باز کرد و دیدم مانتوی سبزشو پوشیده با یه شلوار جین آبی . شال و کیف و کفششم ست کرده بود با مانتوش . از اینکه اینقدر به خودش می رسید و می رفت خونه شیما متنفر بودم . می دونست من حساسم به اونها عمدا کارش و تکرار می کرد . شایدم می خواست جلوی شیما کم نیاره . هر چی بود نمی خواستم بذارم با اون وضع بره خونه شیما .

بدون اینکه به من نگاه کنه اومد از پله ها بره پایین که جلوش وایسادم و گفتم من اجازه ندادم تو بری . اگه خیلی حوصله ات سر رفته می برمت خونه مادرت یا هر جای دیگه که دلت خواست . ولی تنها بدون من حق نداری شام بری خونه شیما . اگه خیلی هم دلت میخواد شیما رو ببینی میتونی بری ولی نه خونه اشون واسه شام . هر وقت شوهرش نبود میتونی بری مگه اینکه منم باهات باشم .

منو پس زد کنار و گفت برو کنار . یادت باشه تو شاید رئیس مژگان باشی اما رئیس من نیستی . دفعه آخرت باشه فرشید که واسه من تعیین تکلیف می کنی . خودت هر کاری دلت می خواد می کنی بعدم فکر میکنی می تونی ماست مالیش کنی . منو گذاشتی تو ماشین با اون زنه رفتی خصوصی صحبت کنی . مگه شرکت شما چه غلطی داره میکنه که همه پیش خصوصیه؟؟ . برو کنار .

بازوشو گرفتمو آهسته هلش دادم سمت دیوار که نتونه از دستم فرار کنه . اینقدر عصبانی بودم که همه بدنم داغ شده بود . رفتم جلوش و گفتم بین پرستو داری با من لج می کنی . من همه چیو بهت گفتم اما تو داری حرف خودتو میزنی . این کارو نکن . زندگیمون و به خاطر یه مشت آدم بی خاصیت و حرفهای مفت خراب نکن . تو الان با من اومدی بیرون این لباسهاتو پوشیده بودی حالا اومدی به خاطر شیما و شوهرش لباستو عوض می کنی . شاید اگه با همون ظاهر می رفتی بهت چیزی نمی گفتم . اما از اینکه با من لج می کنی عصبانیم .

دست کشید روی موهاشو صافشون کرد و گفت وقتی مژگان خودشو واسه تو خوشگل می کنه منم خودمو واسه اونها خوشگل می کنم .

دستمو بردم بالا که بزمن تو صورتش اما نتونستم . با اینکه تا آخرین درجه ممکن عصبانی بودم اما نتونستم . نتونستم دست به صورت قشنگ و ظریفش بزمن . فقط داد زدم اینقدر اسم اون آشغال و نیار . اون خودشو واسه من خوشگل نکرده . اگه یه بار دیگه از این حرفها ازت بشنوم پرستو کاری می کنم که تا آخر عمر یادت نره . حالا از جلو چشمم گمشو هر گوری می خوای بری برو . تقصیر منه که زود اومدم خونه باهات حرف بزمن و بیرمت بیرون . اگه اونقدر خودخواه بودم که تا شب نمیومدم خونه الان حالت جا اومده بود . اینا رو گفتم و رفتم توی اتاق . دیگه برام مهم نبود پرستو کجا میره فقط می خواستم بره .

صدای گریه پرستو رو می شنیدم . با همون صدا و بین گریه می گفت من هر کاری می کنم تو ناراحت میشی . اصلا تو دوست داری همیشه من ناراحت باشم . خوبه منم برم با یکی قرار بذارم خصوصی حرف بزمن؟؟؟ . طلبکارم شده . سر من داد میزنه .

اینارو می گفت و صدای گریه اش خونه رو برداشته بود . سیگارم و روشن کردم و رفتم جلوی پنجره . پک های عمیق و تند میزدم . انگار می خواستم زودتر تمومش کنم .  
نمیدونم چقدر گذشت که من آرومتر شده بودم و صدای پرستو هم قطع شده بود . آهسته در اتاقو باز کردم و سرک کشیدم . هیچ خبری نبود . رفتم بیرون . صداش زدم پرستو . پرستو . خونه ای؟؟ .  
جوابی نمیومد . نکنه رفته خونه شیما اینا . پس بالاخره کار خودش و کرد . سریع برگشتم گوشیم و برداشتم و زنگ زدم به موبایلش .

الو .

- پرستو . کجایی؟؟ . نگران شدم .

آخی . نگرانم میشی؟؟ .

هر هر خنده اش داشت گوشم و کر می کرد .

- گفتم کجایی؟؟ . خونه شیما هستی؟؟ .

آره . شیما جون سلام میرسونه . میگه تو هم بیا .

صدای خنده شیما میومد هی چرت و پرت می گفت که من متوجه نمی شدم ولی پرستو می خندید .

- پس بالاخره کار خودتو کردی آره؟؟ . مگه بهت نگفتم نمی خوام بدون من بری اونجا؟؟ .

شب می بینمت . فعلا خدافظ .

گوشی و قطع کرد . اینقدر عصبانی شدم که می خواستم برم بکشمش . سرم تیر می کشید . نشستم رو مبل و چشمام و بستم . فکر نمی کردم پرستو اینقدر خودسر شده باشه . لجباز . هزار جور فکر اومد تو ذهنم باید پرستو رو آدم می کردم . اونم به روش خودش . با لجبازی . اولش تصمیم گرفته بودم شب راهش ندم خونه . ولی اینجوری که نمیشد تازه متهم می شدم که زمن و راه ندادم خونه . آبروریزی میشد . یه فکر بهتر کردم . شام واسه خودم از بیرون

غذا گرفتم . نمی خواستم به کار پرستو فکر کنم . با این کارش منو قهوه ای کرده بود . تا موقع اومدن پرستو پای ماهواره بودم . ساعت حدودا 12 بود که سر و صدای باز شدن درو اومدن ماشینش اومد . چند دقیقه بعد اومد تو و بدون اینکه به من نگاه کنه از پله ها راه افتاد طرف اتاق خواب . همون عطرشو زده بود . بوش آدم و مست می کرد . زیر چشمی نگاهش می کردم خوشگل و ناز شده بود . رنگ سبز مثل فرشته ها معصومش می کرد . اما از دستش عصبانی بودم . به وسط پله ها رسیده بود که خیلی عادی گوشی تلفن رو برداشتم و الکی شماره موبایل مژگان و گرفتم . عمدا با صدای بلند حرف میزدم . مثلا داشتم با مژگان حرف میزدم . دعا می کردم بداهم خوب باشه و ضایع نکنم .

الو . سلام خانوم حمیدی . این کلمه رو که گفتم صدای پای پرستو قطع شد . فهمیدم سر جاش ثابت ایستاده . ادامه دادم خوب هستین؟؟ . بله . از عصر تا حالا دارم شمارتون و می گیرم در دسترس نبودین نگران شدم . ممنون منم خوبم . ببخشید این وقت شب مزاحم شدم . خواستم بگم فردا صبح سر کوچه منتظر من باشید میام دنبالتون . باید بریم سر اون پروژه . نه . نه . زحمتی نیست خوشحال میشم . امشب زودتر بخوابید که واسه فردا خسته نباشید . امروز به نظرم یه کمی خسته میومدین . ممنون . پس فردا میبینمتون . قربان شما . تا فردا خداحافظ . بعد الکی گوشیه قطع کردم .

همونجور که حدس میزدم پرستو نتونست خودشو کنترل کنه از همون بالا داد زد تو خجالت نمی کشی . من اینجا وایسامد باهش اینجوری حرف میزنی . تو شرکت چیکار می کنی؟؟؟؟ . از کی تا حالا با منشی میرن سر قرار؟؟ . اونم تو میری دنبالش؟؟ . دیگه حق نداری اسم منو بیاری . برو با همون منشیت خوش باش . اینو گفت و صداش بغض آلود شد و رفت تو اتاق .

یه لحظه دلم واسش سوخت . اما واسش لازم بود . حالا می فهمید من چی می کشم وقتی با اون شکل و قیافه میره خونه شیما . البته میخواستم صبح بهش بگم که همش الکی بود و واسه این بوده که حرصش دربیاد . خنده پلیدی کردم و صبر کردم تا فضا عادی باشه و اگه در باز بود برم کنار پرستو بخوابم . نیم ساعت بعد رفتم بالا و دیدم در قفله . زیادم عجیب نبود . برگشتم پایین و رو مبل انتهای پذیرایی خوابیدم .

صبح بیدار شدم و هر چی جلوی در اتاق خواب آویزون شدم پرستو جواب نداد . لباسهام تو اون اتاق بود مجبور شدم بدون کت و شلوار با تیپ مسخره ای که مال گردش رفتنم بود برم سرکار . یه تی شرت پوشیده بودم با یه شلوار پارچه ای مشکی . تی شرت آستین کوتاهم خیلی تو ذوق میزد . تو محیط کاری اصلا با این تیپ نمی رفتیم . احدی خیلی به این چیزها اهمیت میداد . ولی چاره ای نبود . از خونه زدم بیرون با همون لباسهام .

تو شرکت همش حواسم به پرستو بود . می خواستم تا قبل از ظهر زنگ بزنم بهش همه چیو بگم . تو اتاقم نشسته بودم و فایل های ساختمونی رو چک می کردم که مژگان در زد و اومد تو . یه سریع کاغذ و آت و آشغال آورده بود می گفت امضا کنم . میدونستم به این بهانه اومده تو اتاقم صحبت کنه . بهش اشاره کردم بشینه . یه کمی باهش جدی بودم . ازش انتظار نداشتم به نعمتی اوکی بده . کار بدی کرده بود به نظرم . نشست رو صندلی و خیره شد به من .

منتظر بود من شروع کنم به حرف زدن. با برگه های توی دستم بازی می کردم بهش زیر چشمی نگاه کردم و گفتم خبر جدیدی ندارید؟؟.

با من من گفت دیشب صد بار زنگ زده. باهاش صحبت کنید. من فکر نمی کردم اینقدر کنه باشه.

اخمام رفت تو هم. گفتم شما چطور این فکر کردین؟؟. این آقا 600-700 میلیون پول داده به شرکت. اون وقت به همین راحتی قید همه چیو بزنه و بره؟؟. خیلی بچگانه فکر کردید. میدونید اگه احدی بفهمه چی میشه؟؟.

سروش و انداخته بود پایین و با ناخنهای بلند و لاک زده اش ور میرفت. دیگه واسه این حرفها دیر شده بود باید به فکر اساسی می کردیم. تکیه دادم به صدلی و گفتم شمارش و بگیر به صحبتی باهاش بکنم. بدون اینکه تو چشمم نگاه کنه گفت اینقدر بهم زنگ زده شمارش و حفظم. من میگم شما بگیرید. چپ چپ نگاهش کردم و گوشی تلفن و برداشتم و گفتم بفرمایید. شماره رو گرفتم و زدم روی آیفون منتظر شدم. صدای نکره نعمتی از پشت خط اومد. بله؟؟.

- سلام عرض شد آقای نعمتی. صبح بخیر. اصلانی هستم از شرکت. تماس میگیرم. به به. حال شما؟؟. شرکت چطوره؟؟. رو به راهه ایشالا؟؟. عوامل خوب هستن؟؟.

- ممنونم. هم شرکت رو به راهه هم عوامل. راجع به یکی از عوامل تماس گرفتم. خانوم حمیدی که خاطر تون هست. البته فکر کنم این روزها حسابی فکر تونم مشغول کرده درسته؟؟. متوجه نمیشم.؟؟. یعنی چی؟؟.

- خوبم متوجه میشید. چون روزی صدبار تماس می گیرید و می گید یا به درخواست شما جواب بده یا کپی اسناد رو بده. بازم متوجه نمی شید؟؟.

گیریم اینجوری باشه. طرف من شما نیستید. پیشنهاد منم قانونی بوده که ایشون موافق بودن. دیگه مشکل چیه؟؟. - نه دیگه نشد. ایشون موافق نیستن. واسه همینم شما می خواد مدارک رو واسه شما کپی کنن. این شرط ما نبود. شما به چه حقی به منشی شرکت که اومده با شما صحبت کنه پیشنهاد میدی صیغه شما بشه. میدونید خانوم حمیدی می خواسته از شما شکایت کنه ما نداشتیم؟؟.

هه هه. شکایت؟؟. اونوقت به چه جرمی؟؟. خواستگاری؟؟. مزخرف نگو مرد.

- خجالت بکش. شما جای پدر بزرگ خانوم حمیدی هستی.

اونش به شما مربوط نیست. وقتم و نگیر. من با خودش حرف زدم از خودشم جواب می خوام. اگه نمی تونید پول منو برگردونید شرمون کم شه. خدافظ.

مرتیکه گوشی رو قطع کرد من موندم که تو دلم هزار تا فحش خواهر مادر بهش می دادم. بدبختیم این بود که نمیتونستم عصبانیش کنم اونوقت میومد می گفت پولم و بدین. احدی هم خره منو می گرفت. افتاده بودیم تو تله اش. با عصبانیت به مژگان نگاه کردم. کلافه و شرمنده به زمین خیره شده بود. بدون اینکه حرفی رد و بدل شه از جاش بلند شد و خواست بره بیرون که خواستم دلداریش بدم گفتم نگران نباشید. درستش میکنیم. فقط باید کاوه و احدی هم بدونن.

منتظر جوابش بودم که با التماس گفت تو رو خدا تا اونجاییکه ممکنه سعی کنی خودتون حلش کنید . اگه کسی بفهمه و دهن به دهن بشه دیگه نمیتونم اینجا کار کنم . از اتاقم خارج شد . راستی تا حالا بهش فکر نکرده بودم اگه مژگان نباشه چی؟؟ . چقدر کار من و راه انداخته بود با این همه عشوه و لوندی . چقدر دوست داشتم همیشه اینجا باشه . احساس می کردم ماله خودمه . بحث علاقه و عشق نبود . یه جور دیگه می خواستمش . انگار چون همیشه با من بوده فکر می کردم باید باشه . لازمش داشتم . نمی دونم چه حسی بود . هر چی بود تصمیم گرفتم خودم حلش کنم .

چند دقیقه بعد تلفن اتاقم زنگ خورد مژگان بود در کمال تعجب گفت خانومتون پشت خطن . بعدم وصل شد . پرستو . چی شده بود خودش زنگ زده بود . حتما فهمیده زیادی تند رفته .

جوونم . سلام خانوم خانوما .

- سلام . زنگ زدم بگم امشب شام خونه مامانم ایناییم . زودتر تشریف بیارید . من بعد از نهار میرم . چشم . حتما . پرستو آشتی دیگه نه؟؟ .

- میخوام برم یه دوش بگیرم . خیلی کار دارم . شب می بینم .

باشه باشه . فقط بذار یه چیزی و بگم بعد برو . بین من دیشب .

- نمیخوام چیزی بشنوم . راستی مژگان جون چطور بود؟؟ . رفتی دنبالش؟؟ . خوش گذشت؟؟ .

نه عزیزم . نپر وسط حرفم بذار واست بگم . من اصلا کاری با مژگان ندارم . دیشب که تو اومدی .

- بسه فرشید . حالم از این حرفها بهم میخوره . خودم دیشب دیدم . نگران خستگیشم که هستی . اصلا واسم مهم نیست به جهنم . فقط می خوام امشب جلوی مامانم اینا عادی باشیم . اگه باهات گفتم و خندیدم خوشحال نشو میخوام کسی نفهمه . خداافظ .

الوووووو . پرستوووووو .

قطع کرد . دختره دیوونه مهلت نمیده من حرف بزوم . حالا چه غلطی بود من دیشب کردم . من که می دونستم

پرستو روی مژگان حساسه دست گذاشتم روی همون نقطه . خب اونم همون کاری رو کرده بود که من روش

حساس بودم . مغزم از کار افتاده بود . فکر نعمتی و مژگان مخم و اشغال کرده بود . باید چند جا می رفتم اما حوصله نداشتم . همه کارها رو سپردم به کاوه واسم انجام بده . تمام روز تو اتاقم فکر میکردم و سیگار میکشیدم .

بعد از کار که راه افتادم خونه دیگه مغزی واسم نمونده بود . کاش پرستو خونه بود یه دسته گل می گرفتم و هر

جوری بود همه چیو واسش توضیح میدادم . ماشینو جلوی در پارک کردم و رفتم خونه . پرستو نبود . چقدر خونه

سوت و کور بود . بهم ریخته و شلوغ . نامرتب . لباسهای پرستو رو مبلها افتاده بود . رو میز بشقابهای میوه و غذا

جمع شده . رفتم لباسهام و عوض کردم و یه دوش گرفتم . از حموم که اومدم بیرون حسابی به خودم رسیدم .

صورتم و اصلاح کردم و خودم و با عطر و ادکلن شستم . یه تیپ اسپرت زدم همونجوری که پرستو دوست داشت .

یه نگاه دیگه به خونه نامرتب و خلوتمون کردم . چقدر دوست داشتم الان یه بچه داشتیم که با خودم می بردمش . تو

آینه پذیرایی یه نگاه به خودم کردم و گفتم این دفعه که پرستو رو گیر بیارم حتما تلافی می کنم . تو راه نظرم عوض

شد یه دسته گل خوشگل خریدمو حرکت کردم خونه مادر خانومم . نیم ساعت بیشتر فاصله نداشتن با ما . جلوی

خونشون ماشینو پارک کردم و دسته گل و برداشتم و پیاده شدم .



زنگشون و زدم و منتظر شدم . احساس می کردم اومدم خواستگاری . در باز شد و رفتم تو . از پله ها رفتم بالا و در خونه باز بود . چقدر کفش جلوی در بود .

یعنی بعد از تلفن مژگان من و پرستو گیج بودیم . البته پرستو به این خاطر گیج بود که مژگان غیر عادی حرف میزد . اما من با چیزهایی که امروز دیده بودم خیلی بیشتر از اون گیج میزدم . هر جوری فکر می کردم می دیدم مژگان نمی تونه مشکل اخلاقی داشته باشه . آخه اصلا دلیلی واسه این کار نداره . اما از طرفی اتفاقات امروز می گفت مژگان اونوی که تو فکر می کنی نیست . شاید به این خاطر فکر می کردم مژگان خیلی خوبه که همیشه به روی سکه رو دیده بودم .

همیشه تو محل کار باهات برخورد داشتم . به خانوم . با کلاس . مشخص . زرنگ . زیبا . جذاب . اما اون روی سکه به خانوم لوند . دلربا . بود . اینا خیلی با هم فرق می کرد . همیشه به ارزش خاصی واسه مژگان قائل بودم . چون موقع کار همه جوره باهام راه اومده بود . خیلی موقع ها از جای دیگه عصبانی بودم بهش گیر داده بودم و کلی سرش داد و هوار زده بودم به جای اینکه قهر کنه می رفت واسم به لیوان آب می آورد . حس می کردم به زنها نمیشه اعتماد کرد . نکنه پرستو هم این کارها رو کرده باشه . اصلا از کجا معلوم اون شب خونه شیما اینا نرفته بوده؟؟ . من از کجا بدونم راست میگه؟؟

جلوی چشم من داشت با سعید لاس میزد . وای به اینکه از دست منم شاکی باشه و قهر کرده باشه و با اون شکل و شمایل بره بیرون . از فکرش مغزم داغ میشد . نگاش کردم . داشت میز شام رو میچید . به پیرهن تنگ مشکی تنش بود . یقه اش باز بود . به کمی آستین داشت لباسش . پایینش حالت تور بود . این لباسشو خیلی دوست داشتم . فقط تو خونه می پوشیدش . چون از کمر به پایینش تور بود . به جورایی مثل لباس خواب بود . موهاشو ریخته بود روی شونه های ظریفش . یهو متوجه شد دارم نگاش می کنم . به چشمک زد و خندید . من بدجوری بهش نگاه می کردم .

یعنی پرستو هم میتونست به من دروغ بگه؟؟ . اصلا چرا اونشب اینقدر با سعید گفت و خندید من اساسی حالش و نگرفتم که دیگه فکر این غلط ها به سرش نزنه . اونوقت اون وقتی اومد تو خونه مژگان و دید داشت از خونه میرفت . اونم به خاطر اینکه فقط مژگان اومده بود تو خونه . نه باهات لاس زده بودم . نه دست بهش زده بودم . فقط داشتیم حرف می زدیم . تکیه دادم به مبل و چشمام و بستم . یکی تو ذهنم می گفت خفه شو فرشید . چه مرگت شده . داری پرستو رو با مژگان مقایسه می کنی . میدونی که پرستو قلبش پاکتر از اونیه که به دروغ کوچیک بهت بگه . نگاش کن . بین معصومیت تو چشمات می درخشه . خیلی پستی فرشید . به همین سادگی به این موجود عزیز زندگیت شک می کنی . چند ثانیه انگار تو کما بودم که پرستو صدام زد واسه شام .

با اینکه میل نداشتم اما دلم نمیومد حالا که پرستو سر به راه شده و مثل قبل لوس بازی درنمیاره و خودش غذا میپزه بزنم تو حالش . رفتم سر میز . بوی غذایی که تا چند دقیقه پیش مستم کرده بود حالا هیچ اثری روم نمی داشت .

پرستو دیس غذا رو گرفت جلوم و گفت بیا عزیزم . بخور . فکر چیزای دیگه رو نکن . همه چی درست میشه .

به صورت خندونش نگاه کردم . چقدر این صورت واسم عزیز بود . چقدر واسم مهم بود . دلم می خواست تا ابد اینجوری مهربون و قابل اعتماد باشه .

دستش و جلوی صورتم تکون داد و گفت آآهای . با توام . منو نخور که . اینا رو میگم بخور .

خندیدم و یه کمی ریختم تو بشقابم .

بعد از شام خود پرستو حس کرد بی حوصله ام . نذاشت بهش کمک کنم . فقط گفت برو استراحت کن . منم که اصلا نمی تونستم روی پام بایستم . یه راست رفتم بالا . دراز کشیدم روی تخت . چشمام داشت بسته میشد . تصمیم گرفتم فردا اول وقت به نعمتی زنگ بزنم . اگه اونم از خواسته اش صرف نظر کرده باشه معلومه مژگان به اونم حال داده . اصلا خدا کنه خود مژگان فردا بیاد سرکار . خیلی دلم می خواد همه چیزهایی که می دونم و به روش بیارم . می خوام ببینم چیزی به اسم شرم به گوشش خورده . با همین فکرها خوابم برد .

صبح پرستو زودتر از من بیدار شده بود صبحونه آماده کرده بود . اصلا میلی به خوردن نداشتم . خیلی کارها داشتم امروز . هر چی اصرار کرد یه چیزی بخورم گوش ندادم . وقتی عصبی بودم حوصله هیچ کاری نداشتم . گاهی پیش اومده بود یه روز کامل هیچی نمی خوردم . سوار ماشین شدم و از خونه زدم بیرون . با سرعت به طرف شرکت میرفتم . با این سرعتم بعید نبود از آبدارچی شرکتم زودتر برسم . ساعت 5 : 8 جلوی شرکت بودم . یه نگاه به ساختمون کردم . ساکت و آروم به نظر میومد . تا چند دقیقه دیگه همه جمع میشدن . رفتم بالا .

در شرکت باز بود و فقط دو تا از خانومها اومده بودن . سلام کردن و بلند شدن . جوابشون و دادم . تو چهره هاشون دقیق شدم . به خودم گفتم کاش میشد اونور ظاهر آدمها رو دید . دوباره خندیدم و گفتم نه .

اونوقت یه آدم حسابی دورت دیده نمیشد . حتی جلوی آینه . بلند خندیدم . هر دوشون چپ چپ نگام کردن . رفتم تو اتاقم . کیفم و پرت کردم رو صندلی و شروع کردم به پیدا کردن شماره نعمتی . دو دقیقه بعد شماره اش رو پیدا کردم . شماره شرکت و موبایلش بود . موبایلش و گرفتم . با اینکه میدونستم بد موقع است . اما نمیتونستم صبر کنم . داشتم دیوونه میشدم .

صدای نسبتا خواب آلودی گفت

جانم؟؟ .

- سلام عرض شد آقای نعمتی . صبحتون بخیر . بدموقع که مزاحم نشدم .

سلام . متشکرم . شما؟؟ .

- اصلانی هستم . از شرکت .

آها . آقای اصلانی . خوب هستین . چی شده این موقع صبح یاد ما کردین .

اینو گفت و آهسته خندید . به نظر نمیومد عصبانی یا ناراحت باشه .

- خواهش میکنم . راجع به مشکلتون با خانوم حمیدی تماس گرفتم . خواستم پپرسم .

پرید تو حرفمو گفت

مشکل؟؟؟ . کدوم مشکل؟؟ .

- بله . یعنی یادتون رفته؟؟ . شما که ذهنتون خیلی خوب کار می کنه . وقتی یه همچین پیشنهادی به طرف مقابل میدین یعنی فکرتون خیلی عالی کار میکنه .

من که متوجه منظور شما نمیشم . کدوم پیشنهاد؟؟ . شما مطمئنی سر صبحی حالت خوبه؟؟ . اصلا نکنه هنوز بیدار نشدین .

بلند خندید . گوشم داشت کر میشد . گوشی و گرفتم عقبتر و صبر کردم هرهرش تموم شه . وقتی صداش آرومتر شد گفتم

- درسته . من انگار اشتباه کردم . این موضوع به من ارتباطی نداشت و نداره اما خوشحالم که یه سریع حقایق برای من روشن شد . لطفاً به خانوم حمیدی بگید دیگه شرکت نیان . ما احتیاجی به ایشون نداریم . البته اگه کسی به نام حمیدی یادتون باشه !!! .

بین آقا پسر . من نمیدونم چی میگی و دنبال چی هستی . ولی خانوم حمیدی دیگه اونجا نیان . احتیاجی به اون کار ندارن . همین جا تو شرکت من کنار من کار می کنن . ایشون خودشون مدیر ما هستن . تا نیم ساعت دیگه هم میرن سر شرکت . بنده هم ساعت 9 شرکت هستم . پول تصفیه حساب ایشون هم بریزید به حساب خودتون لازمتون میشه . خدانگهدار .

احساس می کردم چشمام رفته بالای سرم . آشغال به همین راحتی ما رو فروخته بود . زنیکه هرزه . چقدر احمقی فرشید که این همه مدت با این زن کار کردی و نشناختیش . خاک بر سرت . اصلا بهتر که دیگه نیاید . بهتر بود تا گندش درنیومده زودتر بذاره و بره . امانه . باید یه زنگ بهش بزنم . اینجوری خفه میشم . شماره مژگان و گرفتم . با موبایلم گرفتم که نییچونه . با خطوط شرکت ممکن بود فکر کنه پرسنل دیگه هستن . اینقدر عصبانی بودم که اگه حضوری میدیدمش حالشو جا می آوردم .

الو . سلام آقا فرشید . همکار قدیمی . صبح بخیر .

- متاسفم از اینکه تا حالا با یه آشغال همکار بودم . حداقل شعورت می رسید عکسها و از سیستم پاک می کردی . خودت به جهنم . اگه کسی میدید آبروی من میرفت .

چه بد اخلاق شدی . خب چیه مگه . اون همه عکس و نگاه کنی بهتره یا هی منو دید بزنی . بهتره بدونی کاوه هم جزو همون آدمهایی که تو عکس بودن . میدونی چقدر سود کردیم ??? . اون همه مشتری الکی راضی نمیشدن از خسارتشون بگذرن که . اگه ازشون عکس نمی گرفتم هر روز میومدن سراغم . پس باید یه فکر می کردم که دیگه دور و ورم نپلکن .

- امیدوارم نسل زنهایی مثل تو نابود بشه . کثافت . اونها مشتریهای هستن که اگه لب باز کنن هممون بیکار میشیم . ادای مردهای پایبند رو درنیار فرشید . شما مردها وقتی مست باشید هیچی حالیتون نیست . همین آدمهایی که دیدی صد درجه از تو بیشتر ادعای خانواده دوستی داشتن . اما یه چشمه که میدیدن همه چی یادشون میرفت . در مورد کاوه هم اگه بفهمم چیزی به روش آوردی عکسهای بهتری رو می کنم . اونم واسه احدی . اونوقت علاوه بر کاوه تو هم اخراج میشی مهندس .

- گورتو گم کن مژگان . داری حالمو بهم میزنی .

روز بخیر عزیزم . خواستی حالت خوب شه بهم زنگ بزن .

صدای خنده اش که پیچید تو گوشی قطع کردم . از شنیدن صدایش چندشم میشد . از کاوه متنفر شده بودم . چطوری اینقدر راحت گول مژگان و خورده بود . پسره احمق . از در و دیوار شرکت بدم میومد . سرم و گذاشتم روی میز بلکه به کمی آرام شم .

نیم ساعت با خودم کلنجار رفتم . بالاخره وقتی احدی اومد رفتم تو اتاقش و گفتم خانوم حمیدی کار بهتری پیدا کرده و گفته دیگه نیام شرکت . شوکه شده بود . می گفت نکنه از چیزی ناراحته . واسه اینکه بی خیالش کنم گفتم نه . ظاهرا دیگه صلاحیت نداره بیاد . به نگاه متفکرانه ای کرد و گفت اگه اینجوریه که امیدوارم دیگه پیداش نشه . اونقدر زرنگ بود که منظورم و بفهمه . حتما واسه احدی هم کم عشووه و ناز نیومده .

سه هفته بعد یکی از خانومهای شرکت که دورادور با مژگان در ارتباط بود گفت مژگان رفته آلمان . احتمالا بدجوری پولدار شده بود . هنوزم با نعمتی بود . نمی دونم شاید عقده پولدار شدن داشت . به بارم خودم تصادفی تو خیابون دیدمش . پشت به ماشین مدل بالا نشسته بود . هنوزم ظاهرش طوری بود که بعضی از آدمها وقتی بهش نگاه می کردن دیگه نمی تونستن چشم بردارن . نمیدونم خدا چهره به اون قشنگی و زیبایی رو چرا به کسی داده بود که از به زانو کتیف تر و زشتتر بود . نعمتی باهاش کاسی می کرد . درسته درآمدهشون از سه تایی شرکت ما هم بیشتر بود اما خیلی چیزهایی که ما داشتیم و نداشتن . اعتماد . اعتماد . وقتی خبر آلمان رفتن مژگان به گوش کاوه رسید اونم از شرکت استعفا داد . من چیزی به روش نیوردم . چون هنوزم به عنوان به دوست بهش نگاه می کردم که فریب ظاهر مژگان رو خورده بود . شاید اگه منم به گل قشنگ مثل پرستو نداشتم گول مژگان و می خوردم .

کاوه می گفت به مدت میخواد استراحت کنه . احتمالا ضربه خورده بود از کار مژگان . اونم فکر نمی کرده مژگان ماله همه باشه . به جای مژگان پریسا خواهر پرستو رو آوردم . هم بیکار بود هم خیلی دوست داشت شاغل بشه . خیال پرستو هم حسابی راحت بود .

دیگه غروبها که می رفتم خونه آرامش و ذوق عجیبی داشتم . آرامش از اینکه بهترین زن دنیا تو خونه منه . سر راه هوس کردم به دسته گل کوچیک و قشنگ بخرم . قبلا خیلی از این کارها می کردم . پرستو خیلی خوشحال میشد . خیلی وقت بود درگیر مشکلات بودم از این کارها نکرده بودم . دسته گلو گذاشتم تو ماشین و حرکت کردم . جلوی خونه حس خوبی بهم دست داد . ماشین و بردم تو . پارکش کردم و با همراه دسته گل راه افتادم طرف خونه . پرستو نشسته بود روی مبل کرم جلوی در .

رفتم طرفشو گفتم سلام . خانوم خوشگلم . دسته گلو گرفتم جلوش .

جیغ با مزه ای زد و پرید بغلم .

نگاش کردم و گفتم به به . چیکارا کردی . به چرخ زد و گفت خوشگل کردم واست . رنگ موهاش و به دست کرده بود . مثل همون موقع ها که کدبانو بود . مشکلی مشکلی . با همون پیرهن سفیدش که وقتی می پوشیدش عروسک می شد . تنش بوی عطر میداد . سرم و بردم بین موهاشو بو کشیدم . سرم و بغل کرده بود و تو بغلم ول می خورد .

از تو بغلم اومد بیرون و گفت لباسهاتو عوض کن که کلی کار داری . با تعجب گفتم من؟؟؟ . چیکار دارم؟؟ . پرستو نگو که می خوای دکور عوض کنی . خیلی خسته ام . خندید و گفت نه خیر . من دیگه نمیتونم از این کارها انجام بدم . از این به بعد همه کارها رو باید تو و مهین انجام بدین . من فقط باید بشینم و استراحت کنم .

گیج شده بودم . هول شدم گفتم یعنی چی؟؟ . من که گفتم نمی خواد دیگه مثل قبل بشی . همین جوری کدبانوی خونه باشیم راضیم . نمی خوام دیگه تغییر کنی پرستو .

رفت عقبتر و از روی میز یه برگه بهم داد . هر چی بود خیر بود چون خیلی خوشحال بود . برگه رو که خوندم خندیدم و دوباره محکم بغلش کردم . صدای خنده پرستو پیچید تو خونه . تبریک میگم بابا فرشید . . بوسیدمش و گفتم منم تبریک میگم مامان پرستو .

بغلش کردم و برای بار هزارم خدا رو شکر کردم که این زندگی آروم رو بهم داد .

پایان

پایان

« کتابخانه مجازی رمان سرا »

برای دانلود جدید ترین و بهترین رمان های ایرانی و خارجی به رمانسرا مراجعه کنید